

۳

رشد

روان

اختراعات مرگبار

سرگذشت اختراعاتی
که باعث مرگ مخترعین
خود شدند



مجله تخصصی روانشناسی
دانشگاه علامه طباطبائی
تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۰۰۰۰۰

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم
دوره سی و چهارم / آذرماه ۱۳۹۷
شماره پي دري ۴۸ / ۲۸۶ صفحه / ۱۵۰۰۰ ريال
www.roshdmag.ir



تب پزشکی

چرا رشته پزشکی این قدر پرطرفدار است؟

وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُهَا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ

و بسا چیزی را خوش نمی‌دارید، حال آنکه برای شما خوب است.

سورة بقره، آیه ۲۱۶



شاید با شنیدن نام زنبور، اول نیشش را به خاطر بیاوریم و بعد عسلش را؛ اما زنبورها همیشه نیش نمی‌زنند و همه زنبورها هم عسل نمی‌سازند. «زنبور علم‌دار»، نوعی زنبور است که قیافه‌اش به عنکبوتی سیاه می‌ماند که بال دارد. به آن زنبور علم‌دار می‌گویند، چون شکمش را طوری که انگار با پرچی علامت می‌دهد، بالا و پایین می‌برد. این زنبور، حشره‌ای بی‌آزار است که نیش نمی‌زند و لاروهای آن از تخم‌های سوسک حمام تغذیه می‌کنند. با این حال، بسیاری از مردم از آن می‌ترسند و آن را می‌کشند. رنگ‌های سبز و آبی چشم و جزئیات زیبای بدن این زنبور را در عکس می‌توانید ببینید.



گوی و میدان

مدیر مسئول: محمد ناصری
شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):
علی اصغر جعفریان، طاهره خردور، احمد دهقان،
مجید راستی، سیدامیر سادات موسوی، شاهده شفیع،
سیدکمال شهبابلو، احمد عربلو، کاظم طلائی، شکوه
قاسم‌نیا، آفسانه موسوی گرمارودی، ناصر نادری، بابک
نیک‌طلب، محبت‌الله همتی و حبیب یوسف‌زاده

ایران شگفت انگیز

دبیر مجله: سیدامیر سادات موسوی
دستیار دبیر: اشرف‌سادات کلای
طراح گرافیک: وحید حقی
ویراستار: ریحانه کلهر
طراح جلد: مرتضی آذرخیل
عکاس جلد: فرهاد سلیمانی



شمارگان: ۸۰۰۰۰ نسخه
چاپ و توزیع: شرکت افست
نشانی دفتر مجله:
تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۰۲۱۸۸۸۴۹۰۹۶ - نمابر: ۰۲۱۸۸۲۰۱۴۷۸
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹
فضای مجازی: @iRoshd
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی
تلفن: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
www.roshdmag.ir
صندوق پستی امور مشترکین: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱
تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

رشد فکری



تب پزشکی

از ده سال پیش تا امروز، سال به سال درصد بچه‌های رشته‌ی تجربی بیشتر شده است. امسال ۶۵ درصد شرکت‌کننده‌های کنکور، دانش‌آموزان تجربی بودند: چیزی در حدود ۶۶۰ هزار دختر و پسر پراثری، که اغلب دوست داشتند یا پزشکی قبول شوند یا دندان‌پزشکی.

هر کسی دلیل خودش را دارد: حقوق بالا، کلاس بالا، اصرار خانواده و ... فعلا کاری به این ندارم که چرا همه دوست دارند پزشک بشوند. می‌خواهم مثل پیشگوها گوی بلورینم را در بیارم و آینده داستان را برایتان تعریف کنم. واقعیت این است که اگر تمام ظرفیت‌های سالانه پزشکی، دندان‌پزشکی و داروسازی را در تمام دانشگاه‌های روزانه، آزاد و پردیس جمع بزنیم، می‌شود ۹ هزارتا. یعنی مطمئناً از این ۶۶۰ هزار نفر، ۶۵۱ هزار نفر نمی‌توانند وارد رشته رویایی‌شان بشوند. یک بازی عجیب و غریب راه افتاده. همه شبکه‌های تلویزیون دارند با شور و حرارت شما را هل می‌دهند داخل بازی. پدر و مادرها هم از روی خیرخواهی و دلسوزی بچه‌هایشان را خانم‌دکتر و آقای‌دکتر صدا می‌زنند. اما متأسفانه اکثر شرکت‌کننده‌های این بازی، قرار است بازنده شوند. یادمان رفته است که جامعه به همه مشاغل و مهارت‌ها احتیاج دارد و علاقه‌مندی‌های واقعی ما چقدر متنوع است.

برای حل این مشکل، خیلی از نهادها و مراکز کشور باید دست به دست هم بدهند و وظیفه‌شان را درست انجام بدهند. اما به هر حال رشد جوان هم وظیفه خودش را دارد. وظیفه ما دادن اطلاعات دقیق و درست به شماست. به خاطر همین در این شماره گزارش-گفتگوی مفصلی ترتیب داده‌ایم و در آن رشته پزشکی را تشریح کرده‌ایم. این گزارش قرار است یک تصویر دقیق و بدون روتوش از رشته پزشکی به شما بدهد. در نهایت انتخاب با خود شماست.

سیدامیر سادات موسوی

هنرستان



چراغ راهنما

نقشه راه



رشد جوان در شبکه‌های اجتماعی
@iRoshd

پاتوق ادبیات



چراغ راهنما:

مسابقه و جایزه: مسابقه ما را فراموش نکنید. قرار است هر شماره به بیشترین امتیازها جایزه دهیم. ضمناً می‌توانید در سطح کشوری، برای مجموع امتیازها، در طول سال با یکدیگر رقابت کنید. صفحه ۶ را ببینید.

چراغ راهنما: در پیامک‌هایی که می‌فرستید، سوالات زیادی درباره مهارت‌های زندگی و مدیریت احساسات و عواطف می‌بینیم. این پیامک‌ها را مستقیماً می‌فرستیم برای نویسندگان صفحه چراغ راهنما تا جواب شما را بدهند. برای همین به این صفحه خیلی ویژه نگاه کنید.

آشنایی با رمان‌های معروف ایرانی: این شماره رتبه‌بندی سرراغ رضا امیرخانی و داستان من/او. صفحه ۱۵ تا ۱۷ را از دست ندهید.

رشته پزشکی چیست و چرا:

رضا شاه‌نظر که دوره پزشکی عمومی را تمام کرده و وارد دوره تخصص شده است، یک مقاله نوشته با این عنوان: «آنچه از پزشکی نمی‌دانستیم!» خانم صنعتگران هم یک گزارش مفصل آماده کرده و سیر تا پیاز رشته پزشکی را در آورده است. این پرونده ویژه را هم خودتان بخوانید هم به دوستانتان نشان دهید.

اختراعات خطرناک: باورتان

می‌شود یک نفر چیزی اختراع کند و خودش جانش را با همان اختراع از دست بدهد؟ مجموعه‌ای از این اختراعات را در صفحه ۲۴ ببینید.

پاتوق علم



پاتوق طنز

۳۹

نشانه

۱۵

۱۴

۱۲

۱۰

۸

۶

۴

۲



جانمی جام

همه چیز درباره جام ملت‌های آسیا

دلیل این امر خیلی ساده است: تیم‌ها ابتدا در قاره خود، توانایی‌هایشان را می‌سنجند. پس از آن، تیم‌های قدرتمندتر سعی می‌کنند با برنامه‌ریزی، وضعیتشان را بهتر از رقبای خود کنند. تیم‌های ضعیف‌تر هم برنامه می‌ریزند تا به سطح تیم‌های قدرتمند برسند. تیم‌ها اندک‌اندک رشد می‌کنند و چنین می‌شود که امروزه در مسابقات بزرگی چون جام جهانی هم می‌توانیم از تیم‌هایی آسیایی همچون ایران، انتظار بازی‌هایی درخشان داشته باشیم.

دشواری‌های کار

در دو دوره ابتدایی جام ملت‌های آسیا تنها چهار تیم در مسابقات حاضر بودند! مهم‌ترین دلیل حضور اندک تیم‌ها، گستردگی قاره آسیا بود. دشواری سفر از شرق به غرب آسیا، با امکانات و تکنولوژی شش دهه قبل، هم سبب می‌شد که بسیاری کشورها توانایی مسافرت‌های پرهزینه به شرق یا غرب آسیا را نداشته باشند. برای همین، مسابقات در بخش‌های غرب، شرق و مرکز قاره برگزار می‌شد و در پایان، از هر منطقه یک تیم راهی دور نهایی می‌شد. یک تیم هم میزبان مسابقات بود و به این ترتیب رقابت‌ها با چهار تیم برگزار می‌شد؛ به همین سادگی!

اروپا را برای اولین بار برگزار کردند. آفریقایی‌ها نیز بعد از آسیا تصمیم گرفتند مسابقاتی بین کشورهای قاره سیاه برگزار کنند. به این ترتیب، مسابقات فوتبال قاره آسیا بعد از جام جهانی فوتبال که از سال ۱۹۳۰ آغاز شد، با سابقه‌ترین رقابت‌های ورزشی در سراسر جهان به شمار می‌آید.

مسابقات قاره‌ای

تا به حال به این مسئله فکر کرده‌اید که «وقتی رقابت‌هایی مهم بین تیم‌های بزرگ تمام نقاط دنیا برگزار می‌شود، چه نیازی به رقابت‌های قاره‌ای است؟» مثلاً در فوتبال، رقابت‌های جام جهانی، مسابقات المپیک و رقابت‌های نوجوانان و جوانان در سطح جهانی انجام می‌شود. با این حال، رقابت‌های قاره‌ای نیز با نظم فراوان، در قاره‌ها برگزار می‌شود؛

مهدی زارعی

در چند ماه اخیر، همه ما اخبار فوتبال کشورمان را به‌دقت دنبال کرده‌ایم. دلیل این امر چیزی نبود جز بازی‌های تیم ملی کشورمان در جام جهانی فوتبال. اما این هفته‌ها، همه کشورهای آسیایی آماده برگزاری رقابت‌هایی بسیار مهم در رشته فوتبال می‌شوند. رقابت‌هایی که برای آن‌ها می‌تواند جام جهانی کوچکی باشد: رقابت‌های جام ملت‌های آسیا.

رقابتی قدیمی

رقابت‌های جام ملت‌های آسیا هم از جمله ابداعاتی است که آسیا زودتر از سایر قاره‌ها انجام داد. اولین دوره جام ملت‌های آسیا در حالی در سال ۱۹۵۶ (۱۳۳۵) برگزار شد که چهار سال پس از آن اروپایی‌ها جام ملت‌های

رقابت‌های جام ملت‌های آسیا در سال ۲۰۱۹ در امارات برگزار می‌شود؛ کشوری که در سال ۱۹۹۶ هم میزبانی مسابقات را عهده‌دار بود. تیم‌های شرکت‌کننده در این رقابت‌ها عبارت‌اند از:

**AFC ASIAN CUP 2019
GROUP STAGE DRAW**

GROUP A	GROUP D
UAE THA IND BHR	IRAN IRQ VIE YEM
GROUP B	GROUP E
AUS SYR PLE JOR	KSA QAT LIB PRK
GROUP C	GROUP F
KOR CHN KGZ PHI	JPN UZB OMA TKM

ترین های فوتبال آسیا؛ همگی از ایران

تیم ملی فوتبال ایران در بین بهترین های ادوار مختلف این رقابت ها، رکوردهای فراوانی را به خود اختصاص داده است، از جمله: کسب قهرمانی رقابت ها برای سه بار پیاپی و برنده جایزه بازی جوانمردانه در سال ۱۹۹۶. دیگر عناوین قهرمانی ایران چنین است:

بهترین خط حمله در هر دوره جام ملت ها

- ۱۹۶۸، با ۱۱ گل در ۴ مسابقه
- ۱۹۷۲، با ۱۲ گل در ۵ مسابقه
- ۱۹۷۶، با ۱۳ گل در ۴ مسابقه
- ۱۹۸۰، با ۱۶ گل در ۶ مسابقه
- ۱۹۹۶، با ۱۴ گل در ۶ مسابقه
- ۲۰۰۴، با ۱۴ گل در ۶ مسابقه

بهترین خط دفاع در هر دوره جام ملت ها

- ۱۹۶۸، با ۲ گل خورده در ۴ مسابقه
- ۱۹۷۲، با ۴ گل خورده در ۵ مسابقه
- ۱۹۷۶، بدون گل خورده در ۴ مسابقه
- ۱۹۸۴، با ۳ گل خورده در ۶ مسابقه
- ۱۹۹۲، با ۱ گل خورده در ۳ مسابقه
- ۲۰۰۰، با ۳ گل خورده در ۴ مسابقه

همچنین کشورمان تاکنون بیشترین تعداد آقای گل (بهترین گل زن) را در مسابقات داشته است:



۱۹۶۸، همایون بهزادی با ۴ گل



۱۹۷۲، حسین کلانی با ۴ گل



۱۹۷۶، غلامحسین مظلومی با ۳ گل



۱۹۷۶، علیرضا خورشیدی با ۳ گل



۱۹۸۰، بهتاش فریبا با ۷ گل



۱۹۸۴، شاهرخ بیانی با ۳ گل



۱۹۸۴، ناصر محمدخانی با ۳ گل



۱۹۹۶، علی دایی با ۶ گل



۲۰۰۴، علی کریمی با ۵ گل

افتخارات ایران

از دوره چهارم مسابقات، یعنی از ۱۹۶۸، ایران نیز در رقابت ها شرکت کرد و از همان سال، قهرمانی های پیاپی کشورمان در این رقابت ها آغاز شد. ایران پس از قهرمانی در آن سال، در دوره بعد هم که در تایلند برگزار شد، به مقام قهرمانی رسید. آنگاه در سال ۱۹۷۶ باز در ایران قهرمان شد.

در این سال ها، استقبال از بازی ها بیشتر و بیشتر شد. ایران هم برای مسابقات ۱۹۷۶ اولین کشوری بود که مسابقات خود را در دو شهر برگزار کرد؛ یعنی تهران و تبریز. بعدها تیم ملی کشورمان چهار بار در سال های ۱۹۸۰، ۱۹۸۸، ۱۹۹۶ و ۲۰۰۴ به مقام سوم مسابقات دست یافت و در سال ۱۹۸۴ نیز چهارم شد. در حال حاضر، کشور ژاپن با چهار قهرمانی در این مسابقات، پرافتخارترین تیم آسیا به شمار می آید.

تعداد تیم ها

با گذشت زمان تعداد تیم ها بیشتر و بیشتر شد. رقابت ها در سال ۱۹۸۰ با حضور ده تیم برگزار شد و شانزده سال بعد تعداد تیم ها به دوازده رسید. در سال ۲۰۰۴ مسابقات با حضور ۱۶ تیم برگزار شد و سرانجام از این دوره، یعنی سال ۲۰۱۹، رقابت ها با شرکت ۲۴ تیم برگزار می شود. دلیل افزایش تعداد تیم های شرکت کننده، گسترش فوتبال در قاره آسیاست؛ مسئله ای که سبب شده کشورهای بیشتری برای حضور در مرحله نهایی مسابقات ثبت نام و در رقابت های مقدماتی مسابقات شرکت کنند.





جزیره شش‌ساعته

جزایر ناز، رویایی در کنار قشم

■ نازیلا ناظمی

شاید باورتان نشود اگر به شما بگویند که قادر خواهید بود با پای پیاده از میان آب‌های خلیج فارس عبور کنید. در میان امواج دریا و در فرشی از صدف و گوش‌ماهی‌های رنگی، در حالی حرکت می‌کنید که شاهد شیپنت دلفین‌ها هستید. این رؤیا نیست؛ حقیقتی است که در مکانی شگفت‌انگیز، در جنوبی‌ترین نقطه ایران، در دل آب‌های نیلگون خلیج فارس وجود دارد.

در فاصله یک کیلومتری از سواحل شرقی جزیره قشم، دو جزیره صخره‌ای قرار دارد که بومیان، آن‌ها را «دو کرده» می‌نامند؛ اما بیشتر با نام جزایر «ناز» شناخته شده هستند. مساحت این جزایر حدود سه هکتار است و ارتفاع دیواره‌های صخره‌ای آن به ده متر می‌رسد. این جزیره فاقد جمعیت است؛ اما در طول تاریخ استراحتگاه و انبار ماهیگیران بوده و در گذشته‌های دور به آن توجه می‌شده است. بر اساس برخی داستان‌ها، دزدان دریایی گاهی اموالی را که می‌ربودند در این جزیره پنهان می‌کردند.

چگونه می‌توان با پای پیاده از میان دریا به این جزایر رسید؟

به جز دیواره‌های صخره‌ای که در مرکز جزیره قرار دارد، اطراف آن یعنی ساحل آن کاملاً مسطح است و در هنگام وقوع جزر و پس‌رفتگی آب، برای مدت کوتاهی، باریکه‌ای از خشکی از دل دریا پیدا می‌شود که

امکان اتصال جزیره به ساحل قشم را فراهم می‌کند.

در این زمان، حدود

شش ساعت تا فرارسیدن مد و بالا آمدن آب فرصت دارید تا با پای پیاده یا خودرو یا با چهارپا، وارد آب‌های خلیج فارس شوید و از جاذبه‌های جزیره دیدن کنید. ساحل این جزیره در عین حال یکی از غنی‌ترین و زیباترین موقعیت‌ها را برای غواصی و دیدار از طبیعت زیر آب خلیج فارس دارد؛ بستری از مرجان‌های دریایی با رنگ‌هایی خارق‌العاده، انواع ماهی‌ها، خارپشت‌های دریایی، خرچنگ‌های ریزودرشت و صدف‌های مرواریدساز از زیبایی‌های منحصر به فرد این جزیره است. از سوی دیگر، تنها در ساحل این جزیره است که می‌توان در بهترین نقطه، جزیره لارک و تنگه هرمز را با یکدیگر دید. اما یادتان باشد، اگر بیش از اندازه غرق این زیبایی‌ها شوید و زمان را فراموش کنید و هنگام مد و بالا آمدن آب فرابرسد، دیگر راهی برای بازگشت ندارید. در این صورت، یا از لنج‌ها و قایق‌های محلی استفاده کنید یا اینکه تا زمان جزر بعدی و پس‌رفت آب، در جزیره بمانید. جزیره در شب نیز بسیار شگفت‌انگیز است. آسمان پرستاره جنوبی و دریایی که زیر نور ماه می‌درخشد، به همراه صدای فراموش‌نشده امواجی که به ساحل برخورد می‌کنند، تجربه‌ای است که شاید در هیچ جای جهان نظیر آن را پیدا نکنید. اگر به دیدن جزایر ناز رفتید، حتما سری هم به موزه زیر آب قشم بزنید و اگر در بازه زمانی اسفندماه تا خردادماه به این منطقه رفتید، از سایت محافظت‌شده تخم‌گذاری و رهاسازی بچه‌لاک‌پشت‌ها هم دیدن کنید.



خلیج فارس

قشم





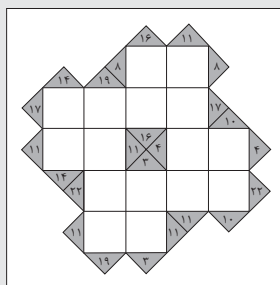
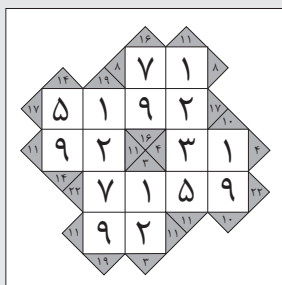
جزایر ناز





پازل کاکورو

- پازل‌های کاکورو ترکیبی از جدول کلمات متقاطع و پازل سودوکوست. با نگاه به قوانین حل پازل، دلیل این جمله را بهتر درک خواهیم کرد.
- به‌پای هروف الغباء، هر خانه شامل اعدادی از ۱ تا ۹ است؛
 - هیچ عددی نباید در یک سطر یا ستون (مثل جای کلمات در جدول کلمات متقاطع) دو بار تکرار شود؛
 - جمع اعداد یک کلمه، مساوی راهنمای آن کلمه است؛
 - راهنماها در سمت راست و چپ کلمات افقی و همچنین بالا و پایین کلمات عمودی نوشته شده‌اند. مجموع اعداد هر سطر یا ستون باید با عدد راهنما برابر باشد.
- حالا به یک نمونه از پازل و همچنین پاسخ آن دقت کنید.



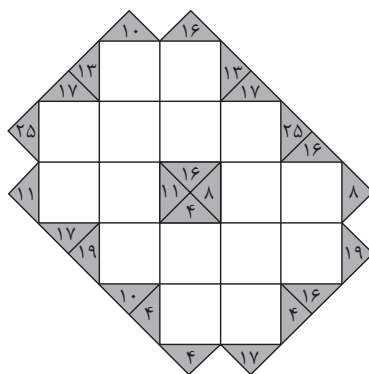
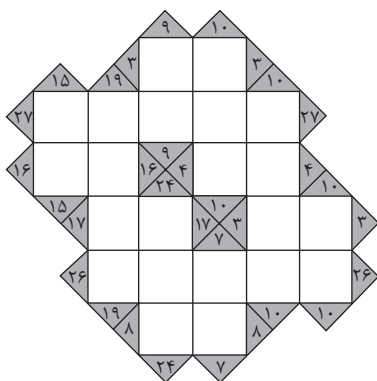
حالا زمان فوبی است که مشغول شوید و سعی کنید پازل‌ها را حل کنید.

در دامنه

شماره ۲
نوع: پازل
۱۰ امتیاز
۱۵ دقیقه
زمان پیشنهادی

شروع صعود

شماره ۱
نوع: پازل
۵ امتیاز
۱۰ دقیقه
زمان پیشنهادی



لیگ قهرمانان جوان

برای ارسال پاسخ‌هایتان به سایت javan.rosdhdmag.ir بروید.

مستر شش‌صورتی در لیگ سرگرمی‌های جوان شرکت کنید. • مهلت ارسال پاسخ‌ها تا پایان بوم‌تاب ۱۳۹۷ فواید بود. • هرچه به سرگرمی‌های بیشتری پاسخ دهید، امتیاز بیشتری کسب می‌کنید.

سر بالایی پر شیب

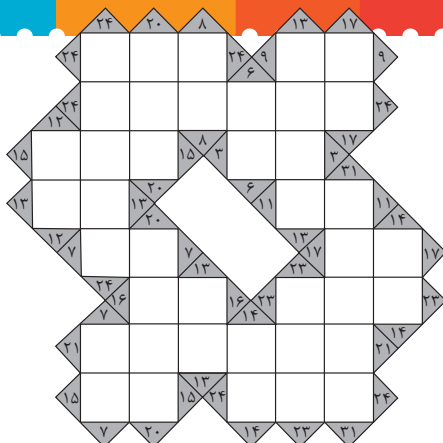
شماره ۳

نوع: پازل

۲۰ امتیاز

۲۰ دقیقه

زمان پیشنهادی



مهمانی راست‌گوها و دروغ‌گوها

شماره ۴

نوع: ریاضی

۱۰ امتیاز

۱۰ دقیقه

زمان پیشنهادی

در مهمانی عجیبی، صد نفر شرکت کرده‌اند. هریک از شرکت‌کننده‌ها، یا همیشه راست‌گویند یا همیشه دروغ می‌گویند. البته مهمان‌ها یکدیگر را به قوی می‌شناسند و می‌دانند چه کسی راست‌گو و چه کسی دروغ‌گوست. بعد از تمام‌شدن مهمانی، با مهمان‌ها گفت‌وگو می‌کنید و از آن‌ها سؤال‌هایی می‌کنید. شما در جمعی چهار نفره از مهمان‌ها هستید و از منبع موثقی شنیده‌اید که از این چهار نفر، یک نفر راست‌گو و سه نفر دیگر دروغ‌گو هستند. از این گروه می‌پرسید چه کسی اولین نفری بود که به محل مهمانی رسید و جواب‌های زیر را می‌شنوید:

- سارا: زهره اولین نفر بود.

- سمیرا: من اولین نفر نبودم!

- شبنم: سارا اولین فرد حاضر بود!

- زهره: سارا درباره من دروغ گفته است!

با توجه به پاسخ آن‌ها، فکر می‌کنید چه کسی اولین نفری بوده که در مهمانی حاضر شده است؟

به گفت‌وگویی که در آن هرکسی رابع به نفر بعد از خود اظهار نظر کند و نفر آخر رابع به نفر اول حرف بزند، فرضاً گفت‌وگویی «دایره‌ای» می‌گوییم؛ مانند مکالمه زیر:

مهمان اول: مهمان دوم راست می‌گوید.

مهمان دوم: مهمان سوم دروغ می‌گوید.

مهمان سوم: مهمان اول دروغ می‌گوید.

حال تمام مکالمه‌های دایره‌ای را در نظر بگیرید که همه افراد حاضر در آن، به نفر سمت راستی‌شان اتهام دروغ‌گویی می‌زنند. بیا باید این مکالمه‌ها را مکالمه‌های «دایره‌ای اتهامی» بنامیم.

با این تعاریف، درباره سؤال‌های پایین فکر کنید. برای حل سؤالات بهتر است هتما کاغذ و قلم دست بگیرید و حالت‌های مختلفی را که به نظر تان امکان وقوع دارند، روی کاغذ یادداشت کنید.

شماره ۵

نوع: ریاضی

۱۵ امتیاز

۲۰ دقیقه

زمان پیشنهادی

شماره ۶

نوع: ریاضی

۲۵ امتیاز

۳۰ دقیقه

زمان پیشنهادی

۱. مکالمه دایره‌های اتهامی بین چهار نفر را در نظر بگیرید. در این مکالمه، حداقل چند نفر راست می‌گویند؟ حداقل چند نفر راست‌گو هستند؟
 ۲. در مکالمه دایره‌های اتهامی پنج نفره بطور؟ تعداد حداقل و حداقل و حداقل چند نفر است؟
 ۳. حال اگر کار را کمی سخت‌تر کنیم و بخواهیم این سؤال را برای هر تعداد نفر طرح کنیم بطور؟ در مکالمه دایره‌های اتهامی n نفره، چه جوابی می‌دهید؟
- راهنمایی: مکالمه‌ها را بر اساس زوج یا فرد بودن n طبقه‌بندی کنید و حالات مختلف را بررسی کنید.



آرامش در ۳۶۰ درجه

آشنایی با هنر طراحی ماندالا



■ سمیه توفیقی

خطوط، مسیری برای بروز خلاقیت‌های شیرین آدمی است؛ خطوطی که گاه تیره می‌شود و گاه روشن، گاه منحنی می‌شود و گاه منقطع، همه از درون جاری است و برون را می‌آراید. ماندالا (Mandala) در زبان سانسکریت، به معنی دایره است و خاستگاه این هنر کشور هندوستان می‌باشد؛ ماندالا طرحی هندسی و ترکیب یافته از هنر و ریاضی است. نقش‌های ماندالا الهام‌بخش، آرامش‌بخش و درمانگرند. با آزادی کامل در انتخاب رنگ و اشکال، اثری منحصر به فرد خلق می‌کنید.

وسایل مورد نیاز: مداد، کاغذ، خط‌کش، پرگار، پاک‌کن، رایپد در سه اندازه ۱، ۴، ۸.

در ماندالا شما می‌توانید دایره‌های فراوانی بکشید و فاصله بینشان را با هر طرحی که دوست دارید پر کنید. استفاده از خطوط مورب، صاف، منحنی و اشکالی مثل دایره و مثلث به سلیقه شما بستگی دارد.



۲. دایره‌ها را به ۸ قسمت مساوی تقسیم کنید.

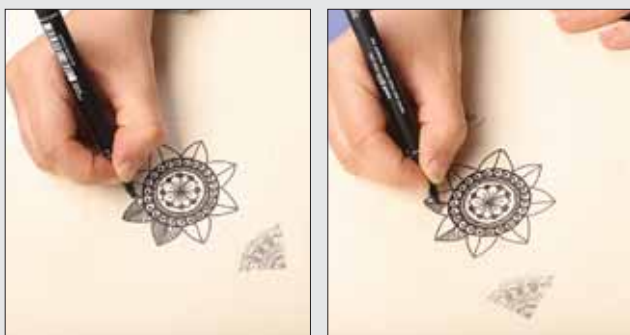
۱. دو دایره با قطرهای ۲ و ۲/۵ سانتی‌متر، به وسیله پرگار بکشید.



۷. از مرکز طرح، به فاصله ۸ سانتی متر، یک دایره بکشید و به ۸ قسمت مساوی تقسیم کنید و دوباره وسط بین دو خط را علامت بزنید؛ سپس بین فاصله دو دایره، جایی که خطها یکدیگر را قطع کرده اند، یک خط کج ولی کمی قوس دار رسم کنید. شکل به دست آمده به برگ نصفه ای می ماند. خطوط اضافی را پاک کنید.

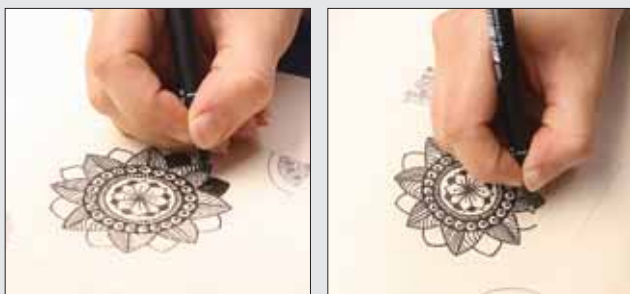


۲. وسط بین دو خط را علامت بزنید؛ سپس بین فاصله دو دایره، جایی که خطها یکدیگر را قطع کرده اند، یک خط مورب رسم کنید. با راپید، خطها را پررنگ کرده تا لوزی ها مشخص شود. خطهای اضافه را هم پاک کنید. برای زیبایی بیشتر، در فاصله بین هر لوزی، یک نیم دایره کوچک بکشید و رنگش کنید.



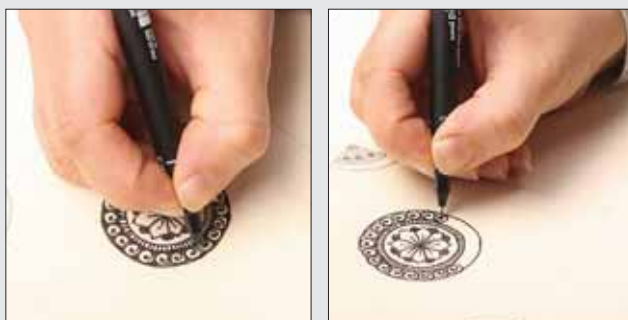
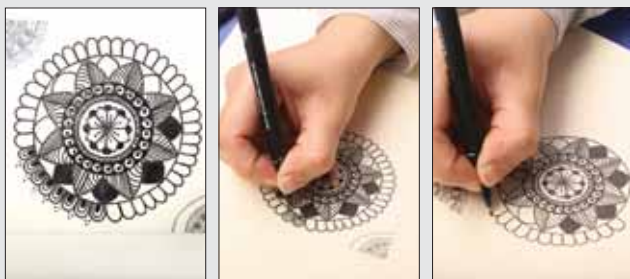
۴. دوباره به کمک پرگار، سه دایره با فاصله ۴، ۴/۵ و ۵/۵ سانتی متر از مرکز دایره رسم کنید و با راپید پررنگشان کنید.

۸. وسط هر برگ، خطی صاف بکشید و آن را به دو قسمت مساوی تقسیم کنید. در یک طرف برگ، خطهای مورب قوس دار از بالا به سمت پایین بکشید و در قسمت دیگر برگ، خطهای صاف.



۵. فاصله بین دو دایره را با خطهای کوتاه و صاف پر کنید.

۹. فاصله بین هر برگ را نیز مانند شکل اول، نیم دایره های کوچک بکشید و پر کنید.



۱۰. در مرحله آخر، دور دایره را با نیم دایره ها همانند عکس پر کنید.

۶. در فضای بین آنها، دایره های مارپیچ یا اسپیرال بکشید و قسمت های خالی بالا و پایین را پر کنید.



خیالت جمع!

با آتش شله قلمکار
فکر و خیال هایمان چه کار کنیم؟

یلدا طبسی

● گاهی فکر می‌کنم...

قبلاً هم گفته‌ام که جوان بودن سخت‌ترین کار دنیاست. این حس همان وقت‌هایی است که ذهنم دیگر تحمل این همه سؤال ریز و درشت را ندارد: آینده، کار، درس، نتیجه کنکور، رفتار دیگران، استقلال و هزارویک چیز دیگر که حسابی گیجم می‌کند و نمی‌دانم که می‌خواهم ته خط زندگی به کجا رسیده باشم! دلم می‌خواهد کسی بیاید و با تکان عصای جادویی‌اش به سؤال‌هایم جواب بدهد. در این شماره درباره سردرگمی و راه‌حل‌هایش با هم حرف می‌زنیم؛ موافقی؟

● باز هم فکر می‌کنم...

اریکسون هم مثل من فکر می‌کند. انگار با وجود همه تفاوت‌های فرهنگی من و این روان‌شناس معروف آلمانی آمریکایی، تجربه جوانی‌مان شباهت‌های بسیاری با هم دارد. او هم معتقد است در این سنین، افراد درگیر بحران «هویت در برابر سردرگمی» می‌شوند. اگر نظریه اریکسون درست باشد، این همه سؤال که از هر فرصتی استفاده می‌کنند تا بمبارانم کنند، کاملاً طبیعی است؛ پس نگرانی ندارد!

● برای رهایی از این سردرگمی‌ها...

باید جنس و نشانه این سردرگمی‌ها را بشناسم:

● آیا در شبانه‌روز، بی‌دلیل بارها عصبانی و آشفته می‌شوم؟

● وقتی به آینده فکر می‌کنم، نمی‌دانم می‌خواهم به کجا برسم؟

● گاهی درباره خودم و عواطفم دچار تردید می‌شوم؟

● گاهی نمی‌دانم از روابطم با دیگران چه انتظاری دارم؟

● گاهی دلم می‌خواهد دست به کارهایی بزنم که می‌دانم نتیجه خوبی ندارد؟

● گاهی کنار آمدن با نیازهای جسمی‌ام برایم سخت می‌شود؟

چه جالب! این نشانه‌ها چقدر شبیه نشانه‌هایی است که پیش از این درباره افسردگی و اضطراب خوانده‌ام. شاید هم اگر این بلا تکلیفی بیشتر شود، مشکلاتی مثل افکار وسواسی و تکرار شونده برایم پیش بیاید.

پس یادم باشد اگر حجم سؤالات بی‌جواب برایم آزاردهنده شد، حتماً از مشاور کمک بگیرم. (همین دیروز در مسیر مدرسه، تابلوی سبز مرکز مشاوره‌ای را دیدم.)

● فقط باید کاری کنم کارستان

حالا که قرار است در این مرحله از زندگی به هویتی پخته (یاد آبگوشت افتادم!) و یکپارچه دست پیدا کنم، راهی ندارم جز رویارویی با این سؤالات که باید برایشان جواب‌های منطقی و قانع‌کننده پیدا کنم. بین خودمان بماند، این را هم می‌دانم که شاید برای بعضی سؤالات هرگز جواب کاملی پیدا نشود!

میرزا علی اکبرخان

آشپزباشی در کتابش به نام «بساط
اطعمه»، از آتش عجیب و غریبی به نام
«معجون الاغکار» نام برد و پی‌نویس کرد:
«اگر در خوردن این معجون، عنان افتتار
از دست برود، وامه‌بیتا!»





مارکوپولو

داشت پدران سفر می‌بست.
مانند بود که با فروش مونتوپار برادرزاده.
مونتوپار دست‌وپاگیر بود، اما سودش این
بود که در جاده ابریشم می‌توانست از
فروش سلفی بگیرد

● آی آدم‌ها...
می‌توانم به سراغ منابع مختلفی بروم؛ مثلاً کسانی که در زندگی
جلوتر رفته‌اند، مثل دانشجوها یا آن‌هایی که کار می‌کنند یا...
می‌توانم از آن‌ها بپرسم که:
● آیا از انتخاب مسیرتان راضی هستید؟
● اگر به گذشته برگردید، باز هم همین گزینه را انتخاب می‌کنید؟
● چه سختی‌هایی را به خاطر انتخابتان تحمل کردید؟
● کدام ویژگی شخصیتی‌تان به شما کمک کرد تا موفق شوید یا
شکست بخورید؟
● چه هدف‌هایی داشتید و چقدر توانستید به آن‌ها دست پیدا کنید؟
● اگر دوباره قرار بود همین مسیر را بروید، زمان و انرژی‌تان را
بیشتر برای چه کارهایی صرف می‌کردید؟

● چقدر نوشتن خوب است!
حالا که برای شما نوشتنم، فهمیده‌ام که باید مهارت تصمیم‌گیری‌ام
را بیشتر تقویت کنم. برای همین به عملیات جمع و منهای کلاس
اول ابتدایی نیاز دارم!
تعجب نکنید!
هر تصمیمی بگیرم، در آینده سود و زبانی برای من دارد. می‌توانم
ظرف دوسه دقیقه جدولی شبیه جدول دهگان و صدگان بکشم و
حساب و کتاب کنم که نفع انجام‌دادنش برایم بیشتر است یا ضررش.
البته جدول ناقابل هم برای حساب سود و زیان انجام‌ندادن کارها
لازم دارم. چرتکه هم بد نیست!
اگر تصمیم بگیرم که ... را انجام دهم، در آینده با این سود یا زیان
روبه‌رو خواهم شد:

اگر تصمیم بگیرم که ... را انجام دهم،
در آینده با این سود یا زیان روبه‌رو خواهم شد:

سود	زیان

اگر تصمیم بگیرم که ... را انجام ندهم،
در آینده با این سود یا زیان روبه‌رو خواهم شد:

سود	زیان

آخیش! ذهن منظم را با هیچ‌چیز در دنیا عوض نمی‌کنم.



روی
تابلویی نوشته بودند:
«از این طرف بروید» دو قدم
آن طرف‌تر نوشته شده بود: «از
این طرف‌تر بروید» سر چهارراه تابلویی
بود که رویش نوشته بودند: «اصلاً فوتان
می‌دانید از هر طرف می‌فواهید بروید»
اما روی آخرین تابلو، به سمت صفحه پراغ
راهنمایی رشد جوان اشاره شده بود
حالا این شد راهنمایی‌ای که
همه آن را می‌پذیرند!

به شکار نزدیکیم

■ مریم فردی

شهرنشین‌ها عادت کرده‌اند عقاب‌ها را در قفس‌های باغ‌وحش ببینند: پشت تورهای فلزی، کنار کرکس‌ها و طوطی‌ها. عادت کرده‌اند جلوی عقاب‌هایی که روی درخت‌های پلاستیکی نشست‌اند و با چشم‌های وحشی به آن‌ها زل زده‌اند، پفک بیندازند؛ همان‌طور که به اردک‌ها غذا می‌دهند. انگار یادشان رفته که آن‌ها عقاب‌اند. عقابی که باید روی بلندترین صخره‌ها بنشیند، سرش را بالا بگیرد، همان چشم‌های وحشی را بگرداند و تپه‌ها و دره‌ها و دشت‌ها را زیر پایش ببیند. بعد بال‌های بلند و کشیده‌اش را باز کند و سر بخورد میان سینه آسمان. چرخ بزند روی دشت‌ها و طعمه‌هایش را پیدا کند؛ طعمه‌های واقعی، نه پفک‌های تماشاچی‌ها.

عقاب در لحظه‌های شکار، آرام و صبور است. خودش را می‌سپارد به دست بادهای صحرایی. می‌گذارد باد او را به سوی هدفش ببرد. او می‌داند روزی‌اش همین نزدیکی‌هاست. می‌داند که طبیعت سهم او را کنار گذاشته است. پس برای لقمه‌های بی‌مقدار خیز بر نمی‌دارد، بال‌وپر نمی‌زند و بی‌قراری نمی‌کند.

این یعنی آرام باشی و بدانی که در کنار تلاش خودت، خداوند بهترین‌ها را برایت رقم می‌زند. مطمئن باشی که هدف تو همین نزدیکی‌هاست، در دست کسی که فراموش نکرده است.

اسلام یعنی همین. یعنی تسلیم اراده خداوند بودن. یعنی قبول کردن خواست او. این به معنای بی‌ارادگی و تنبلی نیست. مجوزی برای تسلیم شدن در برابر مشکلات هم نیست.

پس آرام و مطمئن باش، تسلیم باش و بدان که مؤمنان چنین هستند.

■ تصویرگر: مهران شایا آبروی

آخر راه‌های طولانی

■ مریم حدادی

چند جلسه اول کلاس ورزش‌های رزمی، چند جلسه ابتدایی کلاس نقاشی و طراحی یا حتی جلسه‌های اول کلاس دوختن عروسکی پارچه‌ای، یا اتصال کیت یک ربات کوچک، همه این‌ها، ابتدای مسیرهایی هستند که خیلی از ما به امید تمام کردنشان در آن‌ها شرکت کرده‌ایم و کارهای مقدماتی را انجام داده‌ایم، اما تا آخر راه را نرفته‌ایم. اسم دیگر آخر راه را می‌توانیم هدف بگذاریم.

آخر راه‌های طولانی یا راه‌های کوتاه، می‌شوند همان هدف‌های بزرگ و کوچک. راه‌ها همیشه چاله خواهند داشت، حتی بهترین‌هایشان. حالا اگر مسیری که انتخاب کرده‌ایم طولانی‌تر باشد، احتمال وجود خرابی و چاله هم بیشتر می‌شود. نادیده گرفتن این سرعت‌گیرها، علت خیلی از نرسیدن‌ها به مقصد است. همین‌طور ممکن است آن را مثل جاده‌های جنگلی و سرسبز تصور کرده باشیم، ولی در عمل با جاده‌های خشک و سخت روبه‌رو شویم که طراوت و تازگی ابتدای تصمیم‌گیری را ندارد و همین می‌شود که شوقی برای طی همه مسیر نداریم؛ یعنی به هدف نمی‌رسیم.

ولی می‌توانیم با هم راهی را پیدا کنیم که باعث حل مشکل طی نشدن مسیر بشود و اسمش را بگذاریم راه‌حل. می‌توان جست‌وجو کرد و در ابتدای راه، همه پستی‌وبلندی‌ها را در نظر گرفت و آگاهانه مسیر را شروع کرد و با سرعتی کم، اما پیوسته، به سمت هدف رفت. درست مانند راه‌حلی که امام‌علی علیه السلام فرموده‌اند: «قَلِيلٌ تَدْوَمُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ»؛ کار (خیر) اندک که بر آن مداومت ورزی، از کار بسیار که از آن خسته شوی، امیدوارکننده‌تر است (نهج‌البلاغه، حکمت ۲۷۸).

روزی که کور شدم

■ عطیه‌سادات صالحیان

وقتی خبر گرفتن حکم کمربند مشکی‌ام در مدرسه پیچید، بچه‌ها طور دیگری به من نگاه می‌کردند. به‌قولی رویم حساب باز کرده بودند. شاید هم به تعداد رفقای که پیش از گرفتن کمربند مشکی داشتم، اضافه‌تر شده بود؛ اما در بین این همه عزت و احترام، هاشم مدام سد راهم می‌شد. او قلدر مدرسه بود. کارش همین بود که به بچه‌ها گیر بدهد؛ اما آن موقع سوژه جدیدی برای سرگرمی پیدا کرده بود. جلوی رویم می‌ایستاد، سرش را کمی خم می‌کرد تا چشم‌هایم را ببیند، آن وقت صدای دورگه‌اش را در گلویش می‌انداخت و می‌گفت:

«آخه توی جوجه، کمربند مشکی داری؟! من که یه فوتت کنم رفتی فرزند!»

آن وقت بود که خودش و دارودسته‌اش شروع می‌کردند به قهقهه‌زدن. چند بار دیگر، هاشم مرا به‌قول خودش «جوجه» خطاب کرد؛ اما دفعه آخر که به زبان آورد، دیگر بچه‌ها ساکت نماندند. بینشان زمزمه‌ای به پا شد. یکی گفت: «آخه تو رو چه به کاراته؟» یکی گفت: «آگه راست می‌گی کمربند مشکی داری، نشون بده.» یکی گفت: «اصلاً مال این حرفا نیستی که بخوای با هاشم دربیفتی.»

کم‌کم داشت رگ غیرتم بیرون می‌زد. شنیدن این حرف‌ها برایم خیلی سنگین بود. نمی‌توانستم دیگر تحمل کنم. آن قدر از دست هاشم عصبانی شده بودم که دوست داشتم هرطوری شده حالش را بگیرم. سرم را بالا گرفتم و به چشم‌هایی که مرا به چشم جوجه می‌دیدند گفتم:

«بعد از مدرسه، جلوی دکه روزنامه‌فروشی بهت نشون می‌دم کی جوجه‌س.»

آن قدر عصبانی بودم که نفهمیدم زمان چگونه گذشت. خودم را در محاصره بچه‌هایی دیدم که هوهوکنان دست می‌زدند. هاشم روبه‌رویم ایستاده بود. از چشم‌هایش انگار آتش می‌بارید. او به‌سمتم حمله‌ور شد. کیف روی دوشم را گوشه‌ای پرت کردم و با او گلاویز شدم. روی زمین افتادیم و مثل مار به هم پیچیدیم. در این بین، هاشم مشتت زیر چشمم کوبید. فریادی زدم و از روی سینهام پرتش کردم... ایستادم... هاشم هم بلند شد... فن ام‌پی‌یوچی را به هاشم زدم. چند متری به عقب رفت. خشمگین‌تر شد و فریادی از حنجره‌اش بالا آمد. به‌سمتم دوید. یقه پیراهن همدیگر را گرفتیم. هرکدام برای زدن دیگری تلاش می‌کرد. در این بین، چند فن دیگر به او زدم؛ اما لحظه‌ای متوجه نشدم و هاشم دوباره مشتت زیر چشمم کوبید. دردش تا مغز استخوانم را سوزاند. از درد روی زمین افتادم و فریاد می‌زدم و هاشم بعد از دیدن این صحنه پا به فرار گذاشت. برای چند ساعت، هیچ چیز نمی‌دیدم. حتی نمی‌توانستم چشمم را باز کنم. وقتی هم که دردش آرام‌تر شد، تار می‌دیدم. پدرم مرا پیش بهترین دکترها برد، اما حرف همه‌شان یکی بود: عصب چشمم چپم بر اثر شدت ضربه، صدمه دیده و دیگر بینایی قبل را ندارد. از آن روز به بعد، دیگر هاشم را ندیدم. حتی به مدرسه هم نیامد و هیچ آدرس دقیقی از خانه‌شان نداشتم. اما چند روز پیش جواد، یکی از هم‌کلاسی‌هایم، گفت هاشم را دیده، آن‌هم در مکانیکی آن سر شهر که مشغول کار بوده است.

امام‌علی علیه السلام «بهترین مردم کسی است که اگر او را به خشم آورند، بردباری نماید و چنانچه به او ظلم شود، ببخشايد و چون به او بدی شود، خوبی کند.»

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۸۰، ح ۶۳۹۴.

امام‌علی علیه السلام می‌فرماید: «هنگامی که خشمگین شوم، چه وقت خشمم را فروبندم؟ آیا هنگامی که از انتقام گرفتن ناتوانم و به من می‌گویند بهتر است صبر کنی؟ یا هنگامی که توانایی انتقام دارم و به من می‌گویند بهتر است گذشت کنی؟»

نهج‌البلاغه، حکمت ۱۹۴



پشت پرده

روی پرده، سایه های بچه ها
 به هم نمی پیوندند و دعوا می کردند
 پشت پرده، بچه ها بازی می کردند
 و شاد بودند

محمد ناصری

پاروگلایدر است هنرمند

رشد
جوان

● رضا امیرخانی در سال ۱۳۵۲ متولد شد. او که در دبیرستان استعدادهای درخشان تحصیل کرده، مدرک مهندسی مکانیک خود را از دانشگاه صنعتی شریف گرفته است. آثاری که از او چاپ شده، فقط در حوزه داستان نیست؛ بلکه شامل چند سفرنامه و مقالات اجتماعی نیز می‌شود. در این تصویر او را در کنار محبوب‌ترین شخصیت داستان‌هایش (ارمیا) می‌بینید.

● ارمیا در سال‌های آغازین دهه هفتاد متولد شد، اما حالا از خالق خودش مسن‌تر است و اصلاً دیگر یک جوهرایی برای امیرخانی حکم مرشد و مراد را دارد. او را در این چند اثر امیرخانی ملاقات می‌کنیم: ارمیا؛ بیوتن؛ رهش. امیرخانی سال‌هاست که گلایدرسواری را به شکل حرفه‌ای تجربه می‌کند؛ پرواز آنقدر برایش جذاب است که در آخرین رمانش، رهش، ارمیا را هم پرواز داده.



ممن او

رمان

■ نرگس فرجادامین

داستان درباره چیست؟

علی فتاح از کودکی دل‌باخته مهتاب است؛ اما گود خانی آباد جایی نیست که خانواده اعیان فتاح رضایت بدهند پسرشان از آنجا برای خودش همسر بگیرد. علی به توصیه درویش مصطفی آن قدر صبر می‌کند تا بتواند به خودش ثابت کند که مهتاب را فقط به خاطر مهتاب بودنش دوست می‌دارد.



تهران



● حاج فتاح، پدر بزرگ علی، بزرگ صنف آجرپزهاست و تاجر قند و شکر.



● درویش مصطفی همیشه هست و همه جا هست: توی خانی آباد، توی کلیسایی در پاریس، توی گذشته و حتی توی آینده. یا حق!

● چه کسی غیر از مهتاب وقتی حرف می‌زند، از غنچه لب‌هایش بوی عطر یاس پخش می‌شود؟



● کریم برادر مهتاب است و بهترین دوست علی.

● علی فتاح توی پاریس، هر روز نبض ایفل را می‌گیرد تا بفهمد ایفل هم عاشق است یا نه.



از دل کتاب: تنها بنایی که اگر بلرزد محکم‌تر می‌شود، دل است؛ دل آدمیزاد، باید مثل آثار چلاندش تا شیردانش دربیاید... حکماً شیردانش هم مطبوعه! (درویش مصطفی)

درباره نویسنده: رضا امیرخانی در سال ۱۳۵۲ متولد شد. او که در دبیرستان استعدادهای درخشان علامه‌حلی تحصیل کرده، مدرک مهندسی مکانیک خود را از دانشگاه صنعتی شریف گرفته است. آثاری که از او چاپ شده، فقط در حوزه داستان نیست؛ بلکه شامل چند سفرنامه و مقالات اجتماعی نیز می‌شود. درباره من او این نکته را باید گفت که این رمان از پر خواننده‌ترین رمان‌های فارسی دهه هشتاد بوده و به زبان‌های روسی و عربی هم ترجمه شده است. آخرین رمان امیرخانی رهش نام دارد که در زمستان ۱۳۹۶ منتشر شد. امیرخانی با انتشار این رمان فضای جدیدی را به ادبیات داستانی معاصر ایران معرفی کرده است.



نویسنده ایرانی محبوب امیرخانی، جلال آل احمد است

«داستایفسکی در جایی گفته بود ما همه از زیر شنل گوگول به در آمدیم. بگذار من این‌گونه بگویم که ما همه، فرزندان زن زیادی جلالیم. جلالی که به ما آموخت روش روشن‌فکر ایرانی بودن را.»

● مریم فتاح، خواهر علی که توی کالج هنر پاریس نقاشی می‌خواند، با مبارزی الجزایری ازدواج می‌کند.

● ابوراصف و مریم صاحب دختری می‌شوند که دو تا قلب دارد: یکی سمت چپ و دیگری سمت راست.



به روایت اعداد:

۲۲

اولین رمان امیرخانی به نام ارمیا وقتی منتشر شد که او ۲۲ سال داشت.

۲

امیرخانی برای نگارش رمان من او، ۲ سال برای مطالعه درباره تهران قدیم صرف کرد.

۱۳۷۱

رضا امیرخانی گواهی‌نامه خلبانی دارد. وی در سال ۱۳۷۱ جوان‌ترین خلبان ایران لقب گرفت.

۱۳۹۵

رضا امیرخانی در سال ۱۳۹۵ موفق شد نشان درجه یک هنری را دریافت کند.

۷۶۲۷۰۰

به گزارش سایت شخصی امیرخانی، تاکنون ۷۶۲۷۰۰ نسخه از آثار وی به فروش رسیده است.



رضا امیرخانی از زبان خودش

«وجهه همت و ورود من به نوشتن این بود که دین‌داری در فضای امروز را شرح بدهم؛ یعنی فقط این هدف را دوست داشتم و الا چیزی در نوشتن نیست که آدم را خیلی تهییج کند. گاهی آدم ذوقی دارد که وقتی را برای آن می‌گذارد؛ اما وقتی همه وقتت راه، همه عمرت را برای کاری می‌گذاری، باید هدف بزرگ‌تری از عمرت داشته باشی. ورود من به ادبیات برای این بود که بتوانم بگویم دین‌داری در دنیای معاصر ممکن است.»





عمرماه

محمدجواد محبت، معلم و شاعر و چهره ماندگار ادب، در سال ۱۳۲۱ در کرمانشاه دیده به شعر گشود. نقل است که در سیزدهسالگی به شعر روی آورد. در دوران جوانی، شغل انبیا را برای خود برگزید و در مدارس قصر شیرین شروع به تدریس کرد. سابقه زندگی شاعرانه او به پیش از انقلاب بازمی‌گردد؛ به همین دلیل، یکی از چهار شاعری است که در جوانی، جایزه ادبی فروغ را از آن خود کرده است. با اینکه از او چندین شعر در کتب درسی چاپ شده، اغلب دانش‌آموزان دیروز و امروز، او را با شعر «دو کاج» می‌شناسند. استاد محبت این شعر را که سال‌ها پیش به‌گونه‌ای دیگر شهره خاص و عام بود، در سال‌های اخیر بازنویسی و به‌شکلی زیباتر و سرشار از امید منتشر کرده است.

ایشان آثار بسیاری را به جامعه شعر و ادب تقدیم کرده‌اند که از میان آن‌ها می‌توان این کتاب‌ها را نام برد: منظومه یادها، روایح گل یاس، صحایف گل سرخ، با بال این پرند سفر کن، اشک لطف می‌کند، قلب را فرصت حضور دهید، کوچه باغ آسمانی، با موج عطرها بهشتی، از سال‌های دور و نزدیک، نردبان آسمان.

مرا به جرعه‌ای از یک نگاه مهمان کن
به این تسلی خوش، گاه‌گاه مهمان کن
اگرچه غرق گناهم ولی دلم پاک است
مرا به خاطر این بی‌گناه، مهمان کن
نخوانده آمده بودم کنار خاطر تو
مرا به خاطر این اشتباه مهمان کن
دوباره دست دعا جان‌پناه امنی ساخت
مرا به گوشه این جان‌پناه مهمان کن
شنیده‌ام که کسی راز دل به چاه سپرد
مرا به جامی از آن آب چاه مهمان کن



در آینه

بعضی از عکس‌هایت
عکس توست
من
عکس‌های خودت را
دوست دارم!

این شعر در نگاه اول شاید چندان معنای خاصی نداشته باشد؛ ولی اگر با دقت آن را بخوانیم، می‌بینیم که شاعر با بهره‌گیری از کلمه عکس چند معنا را به هم تنیده است. عکس در سطر اول شعر، همان معنای متداول را منتقل می‌کند؛ یعنی تصویر و نقشی که با دوربین ثبت می‌شود. در سطر دوم معنای دیگری می‌دهد، یعنی معکوس و وارونه. مثل اینکه به کسی بگوییم پیراهنت را برعکس پوشیده‌ای؛ یعنی وارونه پوشیده‌ای. شاعر در این شعر، از آدم‌هایی گله می‌کند که دوچهره‌اند؛ مثل یک عکس که دقیقاً برعکس صاحب خود است! این شعر سروده زنده‌یاد افشین یداللهی است که حتماً ترانه‌های زیبایش را شنیده‌اید.



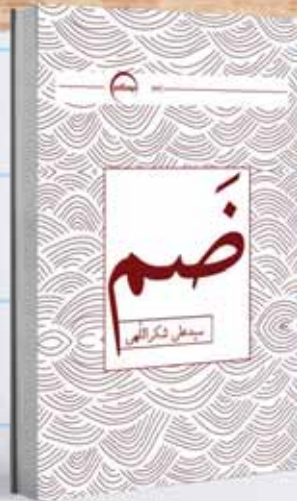
بلی بگردند

- غمت در نهان خانه دل نشیند
به نازی که لیلی به محمل نشیند
- به دنبال محمل چنان زار گریم
که از گریه‌ام ناچه در گل نشیند
- خلد گر به پا خاری، آسان برآرم
چه سازم به خاری که در دل نشیند
- مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
ز بامی که برخاست مشکل نشیند

● بنازم به بزم محبت که آنجا
گدایی به شاهی مقابل نشیند

حتماً شما هم این شعر زیبا را شنیده‌اید؛ شعری که با موسیقی خراسان در هم آمیخته و به نام «نویی» مشهور است. شاعر در این شعر به زبان ساده، از مهر و محبت سخن می‌گوید و از اینکه نباید دل کسی را رنجاند و اینکه مهر و محبت مثل پرندهای است که اگر به او سنگ زدیم و از بامی برخاست، بعید است دوباره به آن بام برگردد. این شعر سروده طبیب اصفهانی، شاعر قرن دوازدهم هجری است.

مجموعه شعر ضم



- مجموعه شعر ضم
- شاعر: سیدعلی شکراللهی

مجموعه شعر ضم، سروده‌های سیدعلی شکراللهی است که آن را نشر نزدیک‌تر در سال ۱۳۹۶ منتشر کرده است. این مجموعه شامل پنجاه غزل با موضوعات عاشقانه، ملی‌میهنی، آیینی و مقاومت است.

از ویژگی‌های اشعار این کتاب می‌توان به یکدستی زبان و دغدغه‌مندی شاعر اشاره کرد. شعری از این کتاب:

دل‌م آفتابی، دلم روشن است
من آنم که با عشق هم‌میهن است
وطن، خانه امن گنجشک‌ها
وطن، خون افرا و آویشن است
نگهبان این قلعه بی حصار
سپاه شهیدان رو بین تن است
ز دریا اگر موج خیزد چه باک؟
که این ناو، یکدست و بی‌روزن است
مرا بیم بر خورد با صخره نیست
که حجم ستبر تو از آهن است

چون شعله سر مکش که بر آرند از تو دود
شو خاک راه و در دو جهان سربلند باش
● فصیحی هروی

نیستم غنچه ولی هر نفس از بوی بهار
پاره‌های دلم از شوق به پرواز آید
● مشرقی مشهدی

قسمت ما به جهان غیر پریشانی نیست
سرنوشت من و زلف تو به یک مضمون است
● سلیم تهرانی

سهربدون‌گز

مارگوت بیگل متولد ۱۹۵۸ در آلمان است. او علاوه بر اینکه شاعر است، متخصص الهیات و گفت‌وگودرمانی نیز هست. شاعران و مترجمان بسیاری در ایران به اشعار او توجه کرده‌اند؛ از جمله احمد شاملو و ندا زندیه. تاکنون ترجمه‌های زیر از آثار او در ایران منتشر شده است: سکوت سرشار از ناگفته‌هاست، چیدن سپیده‌دم، عاشقانه‌هایی که من دوست می‌دارم، فرشته‌ای در کنار توست. شعری از مارگوت بیگل:

وطن انسان‌ها
روی هیچ نقشه‌ای یافت نمی‌شود
فقط در قلب کسانی‌ست
که به آن عشق می‌ورزند

ترجمه ندا زندیه



بید دروغ

فغان که کوه‌کن ساده‌دل نمی‌داند
که راه در دل خوبان به‌زور نتوان کرد
● صائب

خود را خراب ساز و مکن خانه‌ای خراب
یعنی که تا غبار توان شد، صبا مباح
● اسیر شهرستانی



مادر

ماه پشت شاخه‌ها بی احتیاط
مانده امشب روی دیوار حیاط

مادر از پشت درختان هراس
می‌رسد آرام با تشتی لباس

می‌چلاند خاطرات شسته را
شعرهای نارس نارسته را

خاطراتم مثل یک شعر بلند
پهن می‌ماند، پریشان روی بند

یاد گلبانوی کاشی‌ها به خیر
یاد حوض و آب‌پاشی‌ها به خیر

دست‌هایش آشنا با آب‌ها
مهربان با کاسه‌ها بشقاب‌ها

امشب ای غم، در دلم اتراق کن
خاطراتم را به او سنجاق کن

آن اهورای تماشایی کجاست
خسته‌ام، عطر خوش چایی کجاست؟

سعید بیابانکی



سکه مهتاب

ای شکوه کهکشانشان‌ها پیش چشمانت حقیر
روح خنجر خورده‌ام را از شب مطلق بگیر
رشک مرغان رها در باد شد، پرواز من
تا شدم در تار و پود و خلعت عشقت اسیر
طرح لبخند غیورت مثل باران، مهربان
جنگل سبز حضورت مثل دریا، دل‌پذیر
من همان باز بلند آوازه تاریخی‌ام
از نشستن روی بازوی نجیبت ناگزیر
کوچه کوچه هفت شهر عاشقی را گشته‌ام
مثل تو پیدا نکردم ای شگفت بی‌نظیر
ای کریم آسمانی، با نگاه روشنت
سکه مهتاب را دادی به شب‌های فقیر...!

سیدحسن حسینی





سه گانی

می شمارد ابر
سکه های سرخ، سکه های زرد
قلک درخت را تکانه فصل سرد

■

از حصار خاک تیره رد شده
با وجود اینکه خسته است
این جوان پشت آسفالت را شکسته است!

الهه تاجیک زاده

پایتخت من

لباس بچگی از بند رخت من گم شد
کسی بزرگ شد و نوی تخت من گم شد
کتاب حرفه و فن، آب سرد و لکه خون
میان کوه سؤالات سخت من گم شد
هزار تکه یک نقشه جهان بودم
شبی که باد زد و پایتخت من گم شد
شبیه پاک کن از جامدادی ام قل خورد
و زیر نیمکتی کهنه بخت من گم شد...

بتول احمدی

کتیبه های جهان

ایمان لحظه لحظه! گمان را بریز دور
این شعرهای دل نگران را بریز دور

از روزهای بی رمقِ خستگی نگو
تقویم های بی هیجان را بریز دور

در جست و جوی معنی یک فصل تازه تر
این شاخه شاخه فصل خزان را بریز دور

تصویرهای شادی و تصویرهای غم
هم خاطرات این چمدان را بریز دور

یعنی مرا از آب و گل تازه ای بساز
یعنی کتیبه های جهان را بریز دور

بگذار واژه ها خودشان زندگی کنند
دل را بریز دور و زبان را بریز دور

■

در خود شکوفه کن، من ترسیده از گناه
خود شو! خدا شو! نام و نشان را بریز دور...

علی داودی





تک خال

سریع بود و هوش شگفت‌انگیزی داشت. از یک کیلومتری اگر صدای خش‌خشی می‌شنید، مثل تندباد می‌دوید و صاعقه‌وار سر می‌رسید. تک‌خال فقط با صاحبش خوب بود. قدرت تنها زندگی می‌کرد و هیچ‌کس را نداشت. تک‌خال مثل بچه‌اش شده بود. گریه می‌کرد و می‌گفت: «اگر دست راستم را از دست داده بودم، این قدر ناراحت نمی‌شدم. تک‌خال عمر و زندگی من بود... گله‌ام را از گرگ و گراز و دزد نجات می‌داد...»

اما مردم چیز دیگری می‌گفتند:

- چطور ممکن است این سگ پر قدرت و از خودراضی خودش را دار زده باشد؟
- خوب شد مرد. این سگ خیلی وحشی بود.
- یک بار پاچه‌ی من را گاز گرفت. حالا دلم خنک شد. این سگ باید از بین می‌رفت تا همه نفس راحتی بکشند.
- این سگ هار بود، مریض بود، عاشق گوشت آدم بود.
- بالاخره باید می‌مرد. خیلی وحشی شده بود.
- یک بار هم گاوهایم را ترسانید. بیچاره‌ها راه گم کرده بودند، در باز بوده، رفته بودند توی مزرعه‌ی حاج‌قدرت. نمی‌دانید این سگ وحشی چه کار کرد. حیوان‌ها ترسیده بودند. خب حیوان‌اند، آدم که نیستند.
- قدرت می‌دانست تک‌خال دشمنان زیادی دارد و این فکرها توی سرش بالا و پایین و این طرف و آن طرف می‌رفت:
- «هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن به تک‌خال را

■ مجید شفیعی

هیچ‌کس نمی‌دانست که چطور نفوس تک‌خال بند آمده است. همین‌طور از بالای دیوار آویزان بود و چشمانش به روبه‌رو خیره مانده بود. طناب به دور گردنش پیچیده شده بود و مثل پاندول ساعت، این طرف و آن طرف می‌رفت. همه از مرگ تک‌خال راضی بودند و توی دلشان کیف می‌کردند. می‌گفتند: «راحت شدیم.» در دشمنی با تک‌خال، همه با هم موافق بودند. همه می‌گفتند: «تک‌خال سگ بدی است، وحشی است، گاز می‌گیرد، هار است، خطرناک و کثیف است...»

اما صاحبش آفاق‌قدرت چیز دیگری می‌گفت. او را از بچگی بزرگ کرده بود. حاج‌قدرت برای راندن گرازها و حیوانات وحشی از مزرعه و باغ و زمینش، این سگ را بزرگ کرده بود. او مزرعه و باغ بزرگی داشت که دورش را حصار کشیده بود تا حیوانات موذی و وحشی نتوانند آسیبی به کسی یا چیزی برسانند؛ اما اگر گراز یا حیوانی یا دزدی از حصار رد می‌شد، حسابش با تک‌خال بود. تک‌خال



انداخته‌اند و آن حیوان گوش این بیچاره را گاز گرفته. وقتی هم که بی‌حال شده، او را دار زده‌اند... نکند به‌خاطر این طناب بوده؟ این طناب کوتاه بوده و خفه‌اش کرده... نکند دزد آمده و دنبالش رفته و تا جایی هم رفته و او را گرفته.»

به فکر دزد بود و این را از کنده‌شدن گوشه‌ای از سیمان و کنده‌شدن چند تا از آجرهای پشت‌بام فهمید.

سگ بیچاره تا جایی که طناب جا داشته به‌دنبال دزد یا قاتل دویده و دیده که نمی‌تواند، خود را به درودیوار زده و افتاده پایین و این‌طوری شده.

یکی از همسایه‌ها گفت: «ای کاش آن طناب بلند را به گردنش نمی‌انداختی.»

حاج‌قدرت جواب داد: «پس چه کار باید می‌کردم؟ این همسایه‌ها امانم را بریده بودند. روزها باید می‌ستمش.»

ولی اعظم کوچولو، دختر همسایه روبه‌رویی، از پنجره خانه‌شان همه‌چیز را دیده بود. اما اعظم کوچولو که نمی‌توانست حرف بزند. هنوز زبان باز نکرده بود. او می‌دانست تک‌خال چطور مرده است. اما هیچ‌کس از حرف‌هایش سر در نمی‌آورد. سگ کنار انباری نزدیک دیوار بسته شده بود. اعظم کوچولو دیده بود که بچه‌ها داشتند پشت دیوار بازی می‌کردند. سگ پارس می‌کرد. اعظم حواسش رفته بود به بازی بچه‌ها. اما دیده بود که سگ پرید و دیگر به زمین نیامد. این طرف دیواری‌ها فقط دیده بودند که تک‌خال وسط زمین و آسمان در حال تاب‌خوردن است.

اما اینکه چطوری و چرا، هیچ‌کس نفهمید. همه منتظر شدند که اعظم کوچولو بزرگ‌تر شود و زبانش باز بشود. البته احتمال داشت تا آن وقت همه‌چیز یادش رفته باشد. راستی مگر شما چیزی از کودکی‌تان به خاطر دارید؟ اعظم کوچولو فقط دید که تک‌خال پارس کرد و مثل فنر پرید. آن طرفی‌ها هم دیده‌اند که سگی ناگهان بین زمین و هوا آویزان مانده و جفت‌وجور کردن همه این‌ها به زمان نیاز داشت. اما ماجرای تک‌خال تا جایی ادامه پیدا کرد که یکی از همسایه‌های نزدیک خانه آقا قدرت از سفر برگشت و وقتی به خانه رفت، فریاد بلندی کشید و گفت: «وای به دادم برسید! دزد خانه‌ام را برد!» و نشست و زارزار گریه کرد.

باز کند که یکهو طناب به گردنش پیچیده. قدرت باز گفت: «مطمئنم خوراک مسموم به سگ بیچاره داده‌اند و این به‌خاطر این است که من به خرشان چوب زدم یا گاوشان را از مزرعه بیرون کردم و سگ من پاچه صاحب خرها و گوسفندها را گاز گرفته... سگ من مزاحم‌ها را از مزرعه بیرون کرده...»

مجموعه‌ای از حدس‌ها و گمان‌ها و حرف‌ها پشت این قضیه بود که بی‌وقفه همه‌جا تکرار می‌شد. مرگ تک‌خال به موضوع عجیب‌وغریبی تبدیل شده بود. حقیقت را چه کسی می‌دانست یا حقیقت در دست که بود؟ قدرت برگشت به خودش گفت: «باید شاهدهی پیدا کرد. کسی که ندیده او خودش را دار زده باشد. به کسی هم که نمی‌شود تهمت زد؛ از انسانیت به‌دور است. سگ بی‌عقل معلوم نیست چه کاری کرده!»

این بار با دقت همه‌چیز را وارسی کرد. گردن حیوان بدجوری کبود و قرمز شده بود. این کبودی را تازه دید. جای یک گازگرفتگی هم روی گوشش بود. پایش هم خونی و کبود شده بود. رفت بالای پشت‌بام. چند تایی از آجرهای لبه پشت‌بام شکسته و افتاده بود. باز هم حدس‌هایی زد: «شاید کسی او را خفه کرده. با سیم او را خفه کرده و بعد با طناب دارش زده. من مطمئنم سیم انداخته‌اند دور گردنش. این جای سیم است، نه طناب... شاید هم یک حیوان وحشی را به جانش

نداشت، چه برسد به اینکه او را بگیرد و دار بزند... حیوانات مگر می‌توانند خودشان را دار بزنند؟ باید کار یک انسان باشد... شاید به‌زور طناب‌پیچش کرده‌اند و او را دار زده‌اند... نکند داروی بیهوشی به او داده باشند؟»

مردم هم چیزهایی می‌گفتند: شاید آن آدم‌هایی که تک‌خال گازشان گرفته، دارش زده‌اند. ولی مزرعه که حصار و سیم‌خاردار دارد.

شاید یک نفر به او سم داده و بعد او را دار زده. اصلاً شاید کار خود حاج‌قدرت باشد. کسی چه می‌داند. شاید می‌خواست یک‌طوری از شر این سگ راحت شود، رویش نشده و این‌طوری او را از بین برده و حالا هم دارد فیلم بازی می‌کند. دیگر از شکایتهای مردم خسته شده بود.

آه تمام حیوانات و انسانهایی که اذیتشان کرده بود، دامن‌گیرش شد.

بچه‌ها که آن روز، آن طرف دیوار بازی می‌کردند، همه صدای پارس‌هایش را شنیده بودند. او مرتب می‌پریده و پارس می‌کرده. یکهو صدایش قطع می‌شود و بعد از چند لحظه، از دیوار با طناب آویزان می‌شود.

یکی می‌گفت: «شاید از اینکه نتوانسته کسی را بگیرد، غرورش جریحه‌دار شده.»

یکی دیگر می‌گفت: «سگ‌ها که عذاب‌وجدان نمی‌گیرند.»

دیگری گفت: «شاید می‌خواست گره طناب را



تصویرگر: ممبر رضا آبروی



یک تصمیم

حاضر می‌شود سر کار برود؟ نه، غیرممکن است! زمانی که او و برادر کوچکش از مدرسه برمی‌گردند، چه کسی از آن‌ها مراقبت کند؟ تکلیف پختن غذا و تکالیف مدرسه و تمیزکاری خانه و کلیدها و کلاس‌های آرونا چه خواهد شد؟ نه، نه. اگر مامان سر کار برود، تمام امور خانه به هم خواهد ریخت.

آرونا با ناامیدی فکر می‌کرد و نمی‌توانست اجازه دهد این اتفاق بیفتد: این کارها برای تارا مشکل نیست، چون به چنین اوضاعی عادت کرده، ولی برای من نه. من از این‌گونه تغییرات متنفرم. نمی‌خواهم همهٔ امور خانه روی دوش من بیفتد. سپس سعی کرد افکار مزاحم را از ذهنش دور کند.

وقتی به خانه برگشت، مادرش گفت: «امروز برایت شیرینی دلخواهت را درست کردم: کرم‌خامه میوه‌ای با سس کاستارد. دست‌هایت را بشوی و بیا بخور. لطفاً به برادرت هم بگو عجله کند و زود بیاید.»

ناگهان تمام افکار قبلی به ذهن آرونا برگشت و ذهن او را آشفته کرد. بار دیگر آن افکار را کنار زد و در عوض به شام خوشمزه و دلپذیری که مادرش درست کرده بود فکر کرد.

آرونا تمام روز بعد احساس کرد ذهنش آشفته شده. به مادرش فکر می‌کرد: وقتی بزرگ شده، می‌خواسته چه‌کاره شود؟ در فکر فرورفت و با حیرت از خود پرسید که چرا قبلاً از مادرش این سؤال را نپرسیده است.

آن روز بعدازظهر، آرونا شاید برای بار اول بود به کارها و رفتار مادرش با او و برادرش، زمانی که از مدرسه برمی‌گردند، توجه می‌کرد: لباس‌هایشان حاضر و آماده، غذایشان گرم و روی میز آماده و هنگام غذا خوردن مملو از صحبت‌ها و سؤالات محبت‌آمیز مادر. در برنامهٔ روزانه، برای انجام تکالیف درسی، مامان کمکشان می‌کرد. آن روز بعدازظهر، وقتی آرونا به منزل تارا می‌رفت، مادرش در حال آماده کردن شام بود.

آرونا صورت خود را درهم کشید و در فکر فرورفت: اگر من جای مامان بودم، خیلی احساس خستگی و کسلی می‌کردم. فقط کارش نطافت و پخت‌وپز است و هیچ چیز دیگری جز این نیست. پس تکلیف آن درس‌خوانده‌ها و مطالعات سخت و کسب مدال چه می‌شود؟ ناگهان به حال مادرش تأسف خورد: آیا تابه‌حال دلش خواسته جایی برود یا کاری برای خودش انجام دهد یا...؟

عوض کند.

دخترها شروع کردند به گپ‌زدن دربارهٔ مدرسه و دوستانشان. آرونا گفت: «امسال سال نسبتاً خسته‌کننده‌ای است، موافقی؟ هیچ دانش‌آموز جدیدی به مدرسه نیامده. معلم‌ها هم همان معلم‌های قبلی و قدیمی‌اند...»

تارا در حالی که با خوش‌حالی به او نگاه می‌کرد، حرفش را قطع کرد و گفت: «فراموش کردم بهت بگویم خانم سینگ از مدرسه‌مان رفته. دیروز شنیدم خانم آنجلا و چند تا از معلم‌ها صحبت می‌کردند. می‌گفتند پیدا کردن معلم جدید در این مدت کم دردسر دارد. به‌رحال خانم سینگ تصمیم خود را گرفت: به امریکا نزد خواهرش رفت.»

تارا گفت: «یک لحظه صبر کن. گفتم مامان نشان طلا در درس زبان انگلیسی دارد. چرا به‌جای خانم سینگ در مدرسه استخدام نشود؟»

آرونا ناگهان فریاد زد: «چی گفتی؟! چه حماقتی! من که می‌دانم او تمامی مدارک مربوط برای تدریس را ندارد.»

– نه، مهم نیست. مامان من همیشه می‌گوید اگر شخصی واقعاً برای کار و شغلی مناسب باشد و در آن زمینه ماهر باشد، مابقی موارد اهمیتی ندارد. به‌رحال به او بگو تا شانس خود را امتحان کند.

آرونا زیر لب چیزهایی گفت و به‌سمت خانه به راه افتاد. فکرش مشغول شده بود: آیا مادرش

■ دویکا رانگاچاری

■ مترجم: زهراسادات حائری

آرونا آب‌پرتقالش را جرعه‌جرعه نوشید و آهی کشید. سپس گفت: «تارا، مزهٔ این آب‌پرتقال بسیار دل‌چسب است. تا حدودی طعمش تندتر از آن شربت پرتقالی است که از مغازه می‌خریم.»

تارا نیشخندی زد و گفت: «ببین، این فوت‌وفن کار مامانم است در درست کردن این آب‌پرتقال! نمی‌دانم کی فرصت می‌کند آب‌پرتقال درست کند.»

آرونا در حالی که لبوان خالی‌اش را کنار می‌گذاشت، گفت: «باید دستورالعمل درست کردن این نوشیدنی را به مجله یا جایی بفرستد.»

تارا می‌خواست لحن صدایش تکبرآمیز نباشد، اما نشد و گفت: «بله، مامان من هم خیلی بااستعداد است. مادر بزرگ همیشه می‌گفت او واقعاً هم در درس خواندن خوب و موفق بوده و هم در حرفه و کارش. همه چیز را در خانه مدیریت می‌کرد و حواسش به همه چیز بود.» آرونا کمی آزرده‌خاطر شد و از روی حسادت گفت: «مادرم در دانشکده نشان طلا داشت.»

از این‌که با لحنی جسورانه گفت، تعجب کرد. – می‌دانی که او در زبان انگلیسی بی‌نظیر بوده؛ به‌خصوص در نقل‌قول‌ها و گرامر و همهٔ دستور زبان.

– جدی؟

تارا تحت‌تأثیر حرف‌هایش قرار گرفت، اما آرونا یک‌مرتبه احساس کرد باید موضوع بحث را

فارغ‌التحصیلی دانشگاه که یک جام بزرگ در دست داشت. آرونا صفحه‌آلبوم را عوض نکرد تا زمانی که مادرش به آرامی دستش را از روی عکس برداشت.

مامان زیر لب گفت: «پدر و مادرم خیلی به من افتخار می‌کردند. من هرگز آن روز را فراموش نخواهم کرد.»

بلافاصله در آن لحظه، آرونا فکری به سرش زد. با عجله و نفس‌زنان گفت: «مامان، اگر الان یک پیشنهاد داشته باشی، حاضری کار کنی؟» مادرش شوکه شد و گفت: «چی گفتی؟ نمی‌دانم. پس چه کسی از خانه و... مراقبت کند؟»

آرونا حرفش را قطع کرد و گفت: «مامان، دارم چهارده‌ساله می‌شوم. چرا من نمی‌توانم کاری برای شما انجام دهم و کمک‌تان کنم؟ البته شما با کار در مدرسه می‌توانی تا بعدازظهر هم به خانه برگردی. مامان، اگر تو موافق باشی مشکلی نیست.»

می‌توانست شادی را در چهره مادرش ببیند، اما مادر فقط گفت: «بگذار ببینم... باید درباره‌اش با پدرت حرف بزنی.»

آرونا چرخ‌های زد و احساس رضایت و خوش‌حالی کرد. می‌دانست پدرش با این پیشنهاد مخالفت نمی‌کند. این فرصتی است تا به پدر و مادرش نشان دهد که می‌توانند به دخترشان اطمینان بکنند و امیدوار باشند. اکنون می‌توانست درمورد مادرش با افتخار حرف بزند: او معلم است و دارنده مدال طلا.

اندیشید. مدام در فکر این موضوع بود و به‌ندرت حرف‌ها و وراجی‌های تارا را می‌شنید. وقتی به خانه برگشت، مادرش شام را روی میز چیده بود. آرونا نزد مادرش رفت و پرسید: «مامان، وقتی بزرگ شدی می‌خواستی چه‌کاره شوی؟»

مادرش خندید و گفت: «چرا یکپهو این سؤال را کردی؟ باشه، بگذار ببینم... من همیشه می‌خواستم تدریس کنم.»

- خب، چرا این کار را انجام ندادی؟ مادرش شانه‌هایش را بالا انداخت: «خب، ازدواج کردم. بعد شما دو تا به دنیا آمدید. فکر کردم باید فکر کارکردن بیرون از خانه را از ذهنم دور کنم.»

سپس با یک لحن لطیف، سریع گفت: «بابا امروز دیر به خانه برمی‌گردد. بیرون غذا می‌خورد. پس بیا ما الان شاممان را بخوریم.» بعد از شام، آرونا چند تا از آلبوم‌های قدیمی خانوادگی را آورد و روی مبل پیش مادر نشست. برادرش با رادیواش سرگرم بود و توجهی به آن‌ها نمی‌کرد. مادر و دختر آلبوم‌ها را یکی پس از دیگری ورق می‌زدند و گذشته از مقابل چشمانشان عبور می‌کرد. عکس‌هایی بود از مادر آرونا که روی یک فیل نشسته بود و یک لباس عجیب‌وغریب به تن داشت، یک عکس که لباس فرم مدرسه پوشیده بود و عکس با روپوش

زمانی که به منزل رسید، آن‌چنان غرق افکارش بود که متوجه نشد کی به آنجا رسیده. مادر تارا آنجا بود. آن روز از دفتر کارش زودتر از همیشه به خانه آمده بود.

مادرش با او سلام و احوالپرسی کرد و گفت: «آرونا، خیلی وقته که ندیدمت. حال مادرت چطور است؟ تارا می‌گوید تصمیم‌ها و برنامه‌هایی دارید تا مادرت به مدرسه شما بیاید برای تدریس؟ همین‌طور است؟ آیا امکانش وجود دارد؟»

آرونا شروع کرد به حرف‌زدن، ولی مادر تارا ادامه داد: «امیدوارم این کار صورت بگیرد. نیازی نیست نگران چیزی باشی. تو دختر مسئولیت‌پذیری هستی؛ بیشتر از تارای تنبل من سخت‌کوشی. تو می‌توانی از عهده انجام کارها به‌خوبی برآیی.»

آرونا از اظهارنظر و صحبت‌های او درمورد خودش احساس غرور کرد. پیش از این هیچ‌کس او را این‌گونه مسئولیت‌پذیر خطاب نکرده بود. به‌نظر می‌رسید خیلی تحت‌تأثیر حرف‌های مادر تارا قرار گرفته، چون صحبت‌هایش مؤثر و گیرا بود. عمیقاً در فکر فرو رفت: آیا از این به‌بعد، کارش سخت و زیاد می‌شود؟ بله، تغییراتی در زندگی رخ خواهد داد، ولی چیزی نیست که نتوان کنترل کرد.

تمام آن روز بعدازظهر درباره این موضوع

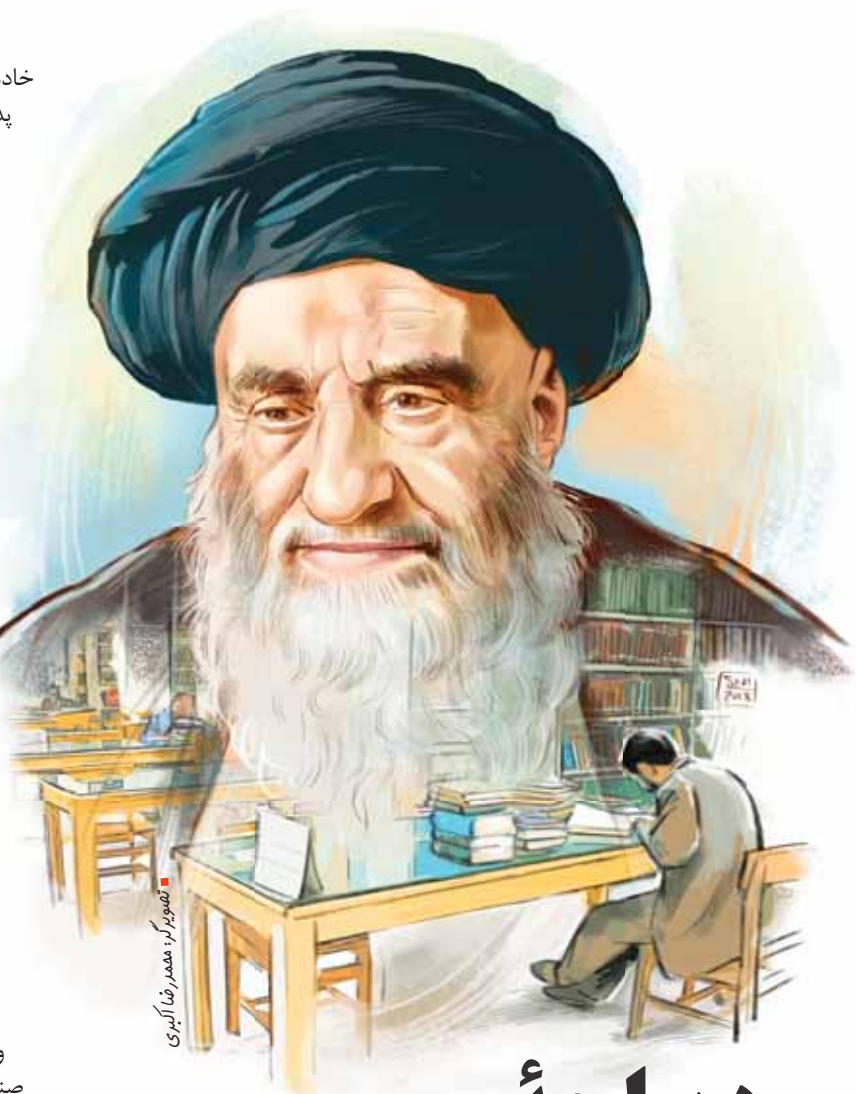


تصویرگر: فراز بزاززادگان



خادم مرحوم پدرم نامه‌ای آورد که از بابل رسیده بود و کسی به پدر نوشته بود کتاب‌های زیادی دارد که مال اجدادش است و می‌خواهد بفروشد. نوشته بود یکی‌دو تا مشتری دیگر هم برای کتاب‌ها آمده، ولی یکی از علمای بابل به او گفته که اول با ما تماس بگیرد. آن روزها پژوهی قدیمی فرسوده‌ای داشتیم. سریع یک راننده پیدا کردم و راه افتادیم. زمستان بود. در تهران هم برف می‌بارید. نرسیده به امامزاده هاشم، دیدیم جاده خیلی بد است. همه می‌گفتند: «نروید؛ جاده یخ زده». ما چون می‌ترسیدیم رندان زودتر بروند و کتاب‌ها را ببرند، فکر کردیم هرطور هست باید شبانه خودمان را به بابل برسانیم. خدا می‌داند چه بر ما گذشت و با چه خطراتی مواجه شدیم. در راه، ماشین داشت می‌لغزید تا لب دره و نزدیک بود سقوط کنیم. بالاخره با هر وضعیتی که بود، رسیدیم بابل. اول صبح به سبزه‌میدان شهر رفتیم. چهل‌وپنج دقیقه‌ای زیر باران ایستادیم تا صاحب نامه آمد. دیدم یک مغازه پرتقال‌فروشی و عطاری دارد. کتاب‌ها را با پرتقال‌ها درهم ریخته بود؛ مثل خرمن گندم. آن وقت‌ها یک آقای رقیب ما و دلال کتاب بود. هر جا ما خبر می‌شدیم کتابی هست، او هم پیدایش می‌شد. رقیب ما برای کتاب‌ها به مرد پرتقال‌فروش قیمتی پیشنهاد کرده بود و مرد هم گفته بود: «نه!». دلال هم به او گفته بود: «پس هر کس که قصد خرید داشت، من بیشتر از او می‌خرم.» آقای دلال در همان بابل منتظر بود تا مشتری بعدی بیاید. ما تا این را شنیدیم، با هر جان‌کندنی بود، کتاب‌ها را معامله کردیم. بیشتر از سیصد نسخه خطی بود: نفیس و کهن.

صندوق‌عقب ماشین و تمام صندوق عقب، مملو از کتاب شد. به راننده گفتم کف ماشین را هم پر کند، من چهارزانو می‌نشینم روی صندوق عقب. گفتم: «بقیه کتاب‌ها را بیاور روی دست‌های من، در بغلم بگذار و بعد راه بیفتیم.» به هر مصیبتی بود، کتاب‌ها را جا دادیم. پشت سر من کتاب تا بالای سرم تا سقف، روی پایم و تازه باید مراقب بودم در پیچ‌وخم‌های جاده کتاب‌ها روی راننده نریزد. راننده گفت: «آقا، شما رانندگی خودت از من بهتر است.» واقعیت هم چنین بود. بعد گفت: «من می‌آیم می‌نشینم کنار کتاب‌ها.» نشست کتاب‌ها را گرفت. در راه نمی‌توانستیم برای استراحت توقف کنیم؛ چون خوف داشتیم ناگهان راهزنان به طمع کتاب‌ها بیایند دورمان بریزند یا بکشندمان. جاده هم خلوت بود و اتومبیل تردد نداشت. جاده به خاطر کولاک شدید پیدا نبود. بدون اینکه جاده را ببینیم، به امید خدا می‌رفتیم. به تهران که رسیدیم، توقف نکردیم و یکسره رفتیم قم. راننده گفت: «خوب است این کتاب‌ها را ببریم به پارکینگ و صبح بیاییم.» گفتم: «نه، یک وقت می‌زدند.» باز شبانه زیر باران همه را آوردیم منزل پدر و در اتاقی قرار دادیم. من واقعا بی‌طاقت شده بودم. گفتم: «آقا، این هم کتاب‌ها.» بیدار و منتظر کتاب‌ها بودند. ایشان تا سحر نشستند و نسخه‌های نفیس را جدا کردند.



تصویر: محمدرضا آلبوری

دیباچه کتابخانه

■ نفیسه مرشدزاده

در زندگی‌نامه‌ها و خاطراتی که از موفق‌ها به جا مانده، تلاش و سخت‌کوشی بینشان مشترک است. هیچ‌کدامشان راحت به نتیجه نرسیده‌اند و بدون سختی جلو نرفته‌اند. آیت‌الله سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی از علمای بزرگ شیعه است. یکی از دلایل شهرت ایشان، کتابخانه‌ای است که به جا گذاشته‌اند. کتابخانه آیت‌الله مرعشی، به دلیل داشتن نسخه‌های خطی و کتاب‌های نایاب، یکی از کتابخانه‌های بسیار مهم کشور به شمار می‌آید. محمد مرعشی، فرزند ایشان، در خاطره زیر توضیح می‌دهد که برخی کتاب‌های این کتابخانه چگونه و با چه زحمتی جمع شده‌اند:



رشد
جوان



من در
جهان های
موازی



هفت سال «پزشکی» روی میز تشریح

جزئیاتی که درباره
رشته پزشکی نمی دانید!

زهر صنعتگران

در این گزارش، به سراغ یکی از رشته‌هایی رفته‌ایم که احتمالاً دانش‌آموزان تجربی برای به‌دست آوردنش به هر مؤمنی التماس دعا خواهند گفت: پزشکی! در شماره‌های گذشته، با کمک دانشجویان رشته‌های برق و نرم‌افزار دانشگاه شریف و در این شماره، با همکاری فارغ‌التحصیلان پزشکی دانشگاه تهران، تلاش کرده‌ایم تا توصیف واضح‌تری از جو رشته پزشکی و فضای دانشگاه به تصویر بکشیم. اگر از اهالی زیست و ژنتیک و بیولوژی هستید، برای آشنایی بیشتر با واقعیت‌های این رشته، حدود ده پانزده دقیقه وقت بگذارید. این چند صفحه نه نصیحت است و نه به‌رخ‌کشیدن پرستیژ رشته دانشگاهی دختر فلان همسایه! قرار است خود آرمانی آینده‌تان از تجربیاتش بگوید. تا با چشم باز انتخاب کنید...

آنچه از پزشکی نمی دانستیم!

رضا شاه نظر

یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های ناخواسته زندگی ما، انتخاب رشته دانشگاه است؛ یکی از معدود انتخاب‌هایی که تا آخر عمر بر مدل زندگی‌مان تأثیر می‌گذارد. من هم ده سال پیش در این چالش قرار گرفتم، اما شاید به‌شکلی عجیب. از آنجا که مدال طلای المپیاد داشتیم، می‌توانستیم هر رشته را در هر دانشگاهی که می‌خواستیم، انتخاب کنیم. گستردگی گزینه‌های پیش رو در ظاهر جذاب بود، اما به همان میزان انتخاب را سخت‌تر می‌کرد. به هر ترتیب، بعد از پرس‌وجو و فرازونشیب‌های فراوان وارد رشته پزشکی در دانشگاه علوم پزشکی تهران شدم.

در سال‌های دانشجویی تا فارغ‌التحصیلی، روزبه‌روز با جنبه‌هایی از این رشته آشنا شدم که باعث می‌شد با خودم بگویم «بهتر بود قبل از انتخاب رشته می‌دانستیم که...». رشته پزشکی جنبه‌های بسیار دل‌چسب و در مقابل، نکات منفی بسیاری دارد که قبل از انتخاب آن باید در نظر بگیریم. متأسفانه حجم اطلاعات غیرواقعی و احساسی درباره این رشته آن قدر زیاد است که مجال برای در نظر گرفتن حقایق آن به دانش‌آموزان نمی‌دهد. حرف دل بسیار است؛ اما در ادامه، خلاصه نکات مهم‌تری از پزشکی را با شما در میان می‌گذارم که آن‌ها را نمی‌دانستیم، ولی به‌نظرم دانستنش برایتان ضروری است:

۱. پزشک خوب، تحلیلگری قوی است، نه حافظه‌ای حجیم.
۲. پزشکی سرشار از فرصت برای تحقیقات علمی است، حتی در زمینه علوم پایه.
۳. پزشکی درآمد چندانی برای شما ندارد، اما برای فرزندانان چرا!
۴. پزشک باید تحمل برخورد با مردم در تمام سطوح فرهنگی و اعتقادی را داشته باشد.
۵. تا آخر عمر، باید حرف مقام بالاتر را بی‌چون‌وچرا بپذیرید.
۶. انتخاب رشته پزشکی، هزینه جسمی و روحی کمرشکنی خواهد داشت.
۷. سهمیه‌های مختلف تا آخر عمر بر رقابت تحصیلی و شغلی شما اثر جدی خواهد گذاشت.
۸. دوران تحصیل پزشکی، طولانی‌تر از آن است که علائق و اولویت‌هایتان ثابت بماند.

برای خواندن متن کامل‌تر این نوشته، و مطالب بیشتر در رابطه با رشته‌های دانشگاهی، در شبکه‌های اجتماعی با ما همراه باشید:

هفت سال اول زندگی یک دانشجوی پزشکی

ترم ۱ تا ۵: در این دوره، شما صرفاً با فیزیولوژی «نرمال» بدن آشنا می‌شوید و هیچ بیماری‌ای را نخواهید شناخت. پنج ترم، یعنی بیشتر از دو سال و در این دو سال بهتر است در پاسخ به تمام اعضای فامیل که مشکلات خودشان و خانواده‌هایشان را برایتان تشریح می‌کنند و منتظر نسخه پیچیدنشان هستند، بگویید هنوز ترم اولی‌ا! و گرنه می‌پرسند: «پس تو اون دانشگاه چی به شما یاد می‌دن؟» و شما مجبور می‌شوید بگویید: «هیچی...»

ترم ۵ تا ۷: این یک سال، دوره فیزیوپاتولوژی است که تازه، آن هم به صورت تئوری، با بیماری‌ها آشنا خواهید شد. سه چهار سال از دانشجویی شما گذشته است. در این سه چهار سال تنها بدن واقعی‌ای که دیده‌اید در سالن تشریح است.

ترم ۷ تا ۱۲: در دوره بالین وارد بیمارستان می‌شوید و سبک زندگی‌تان تغییر می‌کند؛ زیرا مجبورید شش صبح در بیمارستان باشید. حضور غیاب می‌شوید، اما عملاً تا ظهر بیکار خواهید بود. شما حتی در این مرحله هم نه سر پیاز هستید و نه ته پیاز! قرار است فقط مشاهده کنید و حتی گزارش‌ها را اینترن‌های سال‌بالایی می‌نویسند. شش سال از روزی که با ذوق رتبه‌تان را روی سایت سنجش دیده‌اید گذشته است؛ اما هنوز وارد بازی نشده‌اید. جان ادامه‌دانش را دارید؟

ترم ۱۲ تا ۱۵: کارورزی. حالا اجازه دارید مریض ببینید! این سه ترم کارورزی، مرحله‌ای است که باید کار یاد بگیرید؛ نحوه تعامل و... در این دوره به جای ۱۰ درصد کاری که لازم است، به اندازه ۹۰ درصد تلاش می‌کنید و کار یاد می‌گیرید یا اینکه دائماً از اینکه مشغول انجام‌دادن کارهای بیخودی هستید، اذیت شده و بیخودی به نوشتن گزارش‌هایی که در دوره بالین نمی‌نوشتید می‌پردازید. گاهی برای نوشتن یکی از همین برگه‌ها، مجبورید در سرمای زمستان، ساعت سه صبح از این سر تا آن سر حیاط بروید؛ برگه‌ای که می‌دائید منشی‌ها هم از پس نوشتنش برمی‌آیند. اگر تا اینجا آمدید، لااقل از ۹۰ درصدی‌ها باشید نه از ۱۰ درصدی‌ها!

پس از هفت سال عمومی

در ۲۵ سالگی چند مسیر پیش روی شماست: ۱. احتمالاً ادامه تحصیل می‌دهید. فشار اجتماعی و البته عقل حکم می‌کند که بعد از این هفت سال سخت جا نزنید و از آنجایی که پزشک عمومی در خود جامعه پزشکی چیزی است شبیه فوق‌دیپلم نظام جدید، یعنی مثلاً کمتر از لیسانس!، پس در آزمون تخصص شرکت خواهید کرد. دانشجویان مشغول به تحصیل، از لحاظ قانونی اجازه کار در جای دیگری به جز بیمارستان ندارند و فرضاً «گر» اجازه و امکان کار در جایی دیگر را هم داشته باشند، بعید است فرصت کنند هم درس بخوانند و هم از عهده کشیک و شیفت و... بر بیایند.

۲. تا سی سالگی هنوز چرخه جابه‌جاشدن‌ها به شهرهای مختلف و... ادامه دارد. بدون حضور واسطه بعید است بتوانید زودتر از چهل پنجاه سالگی مجوز تأسیس مطب را به دست بیاورید. واقعیت این است که برعکس باقی رشته‌ها، مواد حرفه پزشکی، انسان، درمان، بهداشت، پیشگیری و بیماری از بین نخواهد رفت و مثلاً این‌طور نیست که روزی نفت لازم داشته باشیم، روز دیگر ساختمان، روزی سد و... درست است که به دلیل وجود این مترتال خاص، پزشکی از رونق نمی‌افتد؛ اما این را یادتان باشد، با توجه به تب تجربی در موقعیت فعلی، هیچ برچسب تضمینی‌ای برای موفقیت پزشکان در چهل سالگی وجود ندارد.

۳. اگر در ابرهای بالای سرتان، فانتزی ادامه تحصیل در خارج از کشور را دارید، بد نیست از همین اول بدانید کشورهای اروپایی به این سادگی به دانشجویان پزشکی پذیرش نمی‌دهند؛ به دو دلیل منطقی: دلیل اول اینکه برای ورود به سایر کشورها علاوه بر زبان‌های رسمی، تسلط بر زبان بومی و محلی هر منطقه ضروری است و دلیل دوم، مسئله درمان در هر کشور، متناسب با سیستم آموزشی و فرهنگ همان کشور است و دانشجویان کشور مبدأ ملزم‌اند هفت‌هشت یا ده سال دیگر، چارت آموزشی کشور مقصد را با توجه به بافت همان کشور بگذرانند؛ از اول!

۴. برخی دانشجویان پزشکی، پژوهش و تحقیق را انتخاب می‌کنند. در زمینه پژوهش بالین اوضاع بد نیست؛ اما همان اتفاقی که در همه رشته‌ها می‌افتد، در بخش پژوهش بالین نیز رواج دارد: مافیای مقاله! در بخش علوم پایه، متأسفانه اوضاع از بخش بالین هم بدتر است! پژوهش در این زمینه، به بودجه‌های عجیب و غریب نیاز دارد و بیایید قبول کنیم که شما دانشجویی معمولی و تازه‌وارد هستید و بعضاً هزینه کیف و کتاب خودتان هم تأمین نمی‌شود. تدوین مقاله و اجرای پژوهش بد نیست، اما این جزئیات را نیز در نظر بگیرید.

۵. شاید هم قصد ازدواج داشته باشید. حواستان باشد، ممکن است هر کسی نپذیرد همسرش، چه زن و چه مرد، ده روز در ماه کشیک بیست و چهار ساعته در بیمارستان بردارد و باقی روزها نیز از هفت صبح تا عصر سرش گرم بیمار و نسخه و دارو بشود. پزشکان گاهی از ترس اینکه دیگران در کشان نکنند و البته گاهی هم به دلیل پرستیز، به ازدواج درون‌گروهی با پزشکان روی می‌آورند. در زمان انتخاب، باید به بافت «فعلی» جامعه خودمان، سال‌هایی که قرار است تمام وقت برای این رشته انرژی بگذارید و اعتمادی که به فضای پزشکی وجود «ندارد!» نیز توجه کنید.

در سال ۱۳۹۷ در دوره تخصص، به «سرتن» دانشجوی متأهل پزشکی دانشگاه تهران، ۱ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان اختصاص پیدا کرد. «مهران» ۷۴۱ هزار تومان در دوره عمومی دریافت می‌کند. «عاطفه» و «فاطمه معصومه» مجردند. درآمدشان ۵۵۳ هزار تومان است و اگر در دوره تخصصشان هم مجرد بمانند، ممکن است این درآمد به ۱ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان برسد. البته که داستان زندگی پزشکی تا حدی به ضرب‌المثل «یک ماه بخور نون و تره، یک عمر بخور نون و کره» شباهت دارد؛ اما یک دور دیگر پیشگویی شماره ۱ و ۲ را مرور کنید. تا چهل سالگی زمان میدیدی باقی مانده و خیلی از پزشک‌ها در طول همین چند سال خسته می‌شوند. خروجی خستگی پزشکان، بی‌تفاوتی به «رنج» بیماران معمولی است. مرد تحمل این راه طولانی هستید؟



بخش سوم

گزارشی از اهالی «اهل» کار



«اوایل به خاطر اینکه با سهمیه

شاهد وارد شده بودم، دو برابر تلاش می کردم

تا کسی به خاطر سهمیه سرزنشم نکنه. خوش بودم. حتی با اینکه از بی خوابی می ترسوندنمون، به من همون ترم های بالین هم خوش گذشت. اون قدر طول کشیده بود تا به بیمارستان برسیم که دیگه هر چیز کوچیک بیمارستان جذابیت داشت. از دیدن آدم های بزرگ دانشگاه هم ذوق می کردم. از رشته خودم راضی ام. حتی گاهی فکر می کنم پس اونایی که پزشکی نمی خونن چی کار می کنند؟ اما راستش، بعد ۲۵ سال شک کردم. انگار به اندازه کافی برای پزشک بودن توانا نیستم. انگار فقط بچه های درس خونی شدیم و واسه وارد شدن به دنیای پزشکی هیچی تو دستمون نیست. پس هفت سال درس خوندم برای چی؟ عجیبه که بعد از اون همه ذوق و تلاش و انگیزه، یهو برسی به اینکه همه چیز داره واقعی می شه و هنوز ناواردی...»

● فاطمه معصومه منوچهر

● رتبه ۷ دانشگاه تهران از شهر گرگان

● معدل دانشگاه: ۱۷/۶۰

فاطمه عاشق رشته ریاضی بود؛ اما به واسطه این تصور که در رشته ریاضی کار چندان مناسبی برای خانم ها وجود ندارد، سراغ تجربی آمد. در همین رشته تجربی هم، به دلیل علاقه اش به شیمی، اوایل دوست داشت داروساز بشود؛ اما چند نفر از دوستان با حقیقت «فکر کردی می ری دارو می سازی؟ باید فقط بشینی پشت دختل!» آشنایش کردند و او که روحیه ماجراجوتری داشت، به جای داروساز و دندان پزشکی تصمیم گرفت پزشک بشود. حالا پس از آزمون تخصص، وقتی بین خودشان بحث است، فاطمه می گوید: «آخه برم پوست، بشینم به مردم کرم بدم؟ حالا گیریم هم که بی دردسر و ساده است!»

● عاطفه جنت علی پور

● رتبه ۵۱ دانشگاه تهران از شهر رامسر

● معدل دانشگاه: ۱۷

عاطفه در یکی از مدارس معمولی رامسر درس می خوانده و صرفاً رقابتی که بین خودش و دو نفر از دوستانش به وجود آمده او را تا دانشگاه تهران رسانده است. نبود پزشک در خانواده و نداشتن امکانات در شهرشان، این انگیزه را در او به وجود آورد تا به سمت وسوی پزشکی بیاید. با این حال با توجه به آشنایی اندکش با این رشته، اوایل در انتخابش تردید داشت و می گوید: «تازه بعد از ترم سوم به خودتنظیمی رسیدم و یاد گرفتم چطور باید درس بخوانم و با اوضاع خوابگاه و... کنار بیایم.» او تصمیم گرفت برای خودش سطحی از رضایت را معین کند و برای خوشبختی، صرفاً به دنبال توقعات سایر پزشکان نباشد. عاطفه می خواهد دوباره به رامسر بازگردد و تصور می کند اگر به این ایمان رسیده که انتخابش «غلط» نیست، پس دلیلی ندارد به ازای سختی های سر راهش نیز غرغر کند.

«روز اول با یک چراغ قوه با

نور قرمز، وارد یه ساختمون نیمه کاره به اسم

خوابگاه شدیم. ترم های اول، وسط یه عالمه درس تئوری

سخت و یه عده نابغه احساس ضعف می کردم. بعضی از دانشجویها

با این فضا آشنا بودن، ما نبودیم و کسی هم بهمون نگفته بود که نباید

به خاطر علوم پایه وحشت کنیم. گذشت زمان اوضاع رو بهتر کرد. تازه

اون موقع فهمیدیم نیاز نیست همه چیز رو با همون جزئیات زمان دبیرستان

بخونیم و مهم اینه که کلیت هر درس رو بفهمیم. به مرور، جزئیاتی که مهم تر

بودن، اون قدر تکرار شدن که خودبه خود یادمون موند. هم جزئیات درسی و

هم اینکه یاد بگیریم قرار نیست همه چیز گل و بلبل باشه و باید سازگار بشیم.

یه چیز دیگه هم که یاد گرفتم اخلاق بود. الان خیلی پزشک داریم، خیلی؛

ولی اینکه کار یه پزشک بگیره یا نه، بیشتر از دانشگاهی که درس خونده،

احتمالاً به اخلاقش وابستگی داره. افرادی که صرفاً به واسطه

پرستیژ و درآمد، این رشته رو انتخاب کردند، اگر

شرایط موجود منجر به کلافگی، غرور و یا

بی تفاوتی شون نسبت به بیماران بشه،

شانس خودشون رو برای بقا در این

بازار کار اشباع شده از دست

خواهند داد.»



«اوایل اعتمادبه‌نفس بالایی

داشتم. خیالم از اوضاع درسی‌ام راحت بود و به همین خاطر در بخش‌های مختلف دانشگاه سرک می‌کشیدم. می‌خواستم دسترسی بیشتری به افراد و موقعیت‌های خاص داشته باشم. در خانواده پزشک داشتیم و می‌دیدم دایی‌هایم در چهل‌سالگی هنوز خانه‌به‌دوش‌اند و وضعیت ثابتی ندارند. اما اینکه دندان‌پزشکی خواندم و سراغ این رشته آمدم، به انتخاب خودم بود. برای پزشک‌شدن روحیه خاصی لازم است. اگر صرفاً درس خوان هستی، اما عادت به شرایط غیراستیبل نداری، رشته‌های ساده‌تری را انتخاب کنید. پزشکی شخصیت متکی‌به‌خود می‌خواهد. باید بتوانید از پس فضای پر استرس، تحمل دوره‌های طولانی کارورزی، ارتباط گرفتن با افراد مختلف، بیمار، پرستار و... بر بیایید. درست است که اکثر دانش‌آموزان در انتخاب اول، دانشگاه تهران را انتخاب می‌کنند، اما حتی در دانشگاه تهران هم اگر متکی‌به‌خودتان نباشید و خودتان از تجربه و علم اساتید استفاده نکنید و به فضای بیمارستان و شرایط موجود و... خو نگیرید، بعید است به‌تنهایی و صرفاً به‌واسطه سیستم آکادمیک دانشگاه بتوانید تبدیل به یک پزشک استاندارد بشوید. در شرایط کنونی، همین طوری هم مردم به پزشکان اعتماد ندارند و جواب آزمایششان را به ده پزشک نشان می‌دهند. باید ببینید آیا در همین بستر می‌توانید پزشک معتمد و کارآمدی باشید یا نه؟»

● **نسترن مقبولی**

● **رتبه ۱۳ دانشگاه تهران از شهر تبریز**

● **مدال نقره المپیاد زیست**

● **معدل دانشگاه: ۱۷/۹۰**

نسترن از دسته دانش‌آموزانی بود که به‌واسطه شرکت در المپیادها، با فضای دانشگاه تهران آشنا بود و مشخصاً دلش می‌خواست در همین دانشگاه قبول بشود؛ اما در مجموع از درس خواندن لذت می‌برده و زیست، ریاضی، فیزیک یا شیمی چندان تفاوتی برایش نداشته‌اند. به‌نظر نسترن، بیشتر اهداف نوجوانان در سنین دبیرستان علاقه به فلان درس، خدمت به مردم و ایدئال‌هایی است که چندان واقع‌بینانه نیست. او به‌دلیل شرکت در المپیاد، یک سال پیش دانشگاهی از سایر هم‌کلاسی‌هایش عقب می‌ماند و مقام اول را هم نمی‌آورد. با این حال می‌تواند، در واقع با تکیه بر اعتمادبه‌نفسش، در چند ماه آخر با روزی ده‌دوازده ساعت سخت درس خواندن و بدون کلاس کنکور دوباره به رقبایش برسد و رتبه تک‌رقمی سهمیه منطقه‌شان را بگیرد. نسترن برای ادامه تحصیل، تخصص چشم را انتخاب کرد. اما بد نیست بدانید یکی از عوارض دوران عمومی‌اش در کلاس‌های تشریح این بوده که: «دیگر نمی‌تواند گوشت استخوان‌دار بخورد! به نظرش شبیه گوشت انسان است...»



● **مهران مقیمیان**

● **رتبه ۴۴ دانشگاه تهران، از شهر بروجن**

● **معدل دانشگاه: ۱۷/۳۹**

علاقه مهران به پزشکی از مسمومیت‌های بی‌شمارش در دوران کودکی شروع شد. پزشکی که حالش را خوب می‌کرد، حکم پیامبر دوران کودکی مهران را داشت. تا اینکه نهایتاً و البته تا حدی بنا بر خواسته پدرش، تصمیم گرفت تنها پزشک فامیل‌شان بشود. او دو ماه بعد از ورود به دانشگاه، از تئوری بودن دروس خسته شده بود؛ درباره آن روزها می‌گوید: «سر کلاس‌ها هیچی نمی‌فهمیدم. با شروع هر ترم از خودم می‌پرسیدم پس اون زانودرده رو کی می‌گن؟» انتظارات مهران از دانشگاه، شبیه واقعیت آنچه تجربه‌اش می‌کرد نبود. او متأهل است؛ اما پزشکی را مثل سایر شغل‌ها می‌داند و گلابه‌ای از بی‌خوابی، در دسترس بودن و شش صبح بیدار شدن ندارد. سختی کارش را که با مهندس معدن، نانوا، تکنسین پست‌های شبانه برق و... مقایسه می‌کند، به این نتیجه می‌رسد که اوضاع‌عاش بهتر است و واهمه چندان‌ی به آینده ندارد. می‌گوید: «شاید اگر دایناسورها هم می‌توانستند انتظارات خود را با وضع موجود هماهنگ کنند و سازگار شوند، منقرض نمی‌شدند.»

«تصور نکنید بلافاصله بعد

از پزشک‌شدن به پول می‌رسید. سیستم، دانشجویان را معطل نگه می‌دارد. روزهای اول که وارد بیمارستان امام‌خمینی شده بودیم، فکر می‌کردم قرار است مثل سربال‌های خارجی، هلی‌کوپتر روی باند فرود وسط بیمارستان بنشینند. هفت سال گذشت و به‌جز پر کردن برگه‌های گزارش هیچ کاری نکردیم! برای پزشک‌شدن، اگر تصورتان از این رشته وضعیت پزشکی پنجاه‌ساله است، بیشتر فکر کنید. باید بپذیرید قرار نیست دل کسی برایتان بسوزد و باید تصمیم گرفته باشید مثل همه آدم‌ها برای بهتر شدن اوضاع تلاش کنید. اگر واقعاً عاشق این رشته باشید، شرایط قابل تحمل‌تر می‌شود...»





یکی از نظریه‌های بسیار عجیب و غریب مطرح در کیهان‌شناسی این فرضیه است که آیا عالم ما یکی از دنیاهای بی‌نهایت موجود است؟

جهان‌های موازی

ذوالفقار دانشی

تا کمتر از صد سال پیش، بشر تصور می‌کرد که هر آنچه شب در آسمان می‌بیند، درون کهکشان خودمان، راه شیری، واقع شده و به بیان دیگر عالم به همین کهکشان خودمان محدود است. ادوین هابل، اخترشناس بزرگ آمریکایی، همان که تلسکوپ فضایی را به افتخار او هابل نامیده‌اند، در دهه ۱۹۲۰ تا ۱۳۰۰ متوجه شد که عالم بسیار بزرگ‌تر از کهکشان راه شیری است و جزیره‌های کهکشانی فراوانی در آن پراکنده شده‌اند. با مشاهده دور شدن کهکشان‌ها و یافتن شواهد انبساط عالم، نظریه انفجار بزرگ یا مه‌بانگ مطرح شد که بر اساس آن، عالم سال‌ها قبل، از گسترش نقطه‌ای بی‌نهایت کوچک و داغ و چگال به وجود آمده است. امروز به کمک ابزارهایی مانند تلسکوپ‌های فضایی هابل و پلانک فهمیده‌ایم که عالم ما بین ۱۳/۶ تا ۱۳/۸ میلیارد سال پیش متولد شده و با روندی شتاب‌دار به انبساط خود ادامه می‌دهد.

جهان‌های دیگر

در چند دهه اخیر، پرسش دیگری مطرح شده که در نگاه نخست بسیار عجیب به نظر می‌رسد؛ اما پاسخ آن، حداقل روی کاغذ، می‌تواند بسیاری از پرسش‌های بنیادی در باره ویژگی‌های عالم توضیح دهد: آیا عالم ما تنها عالم موجود است یا ما بخشی از یک چندجهانی (Multiverse) هستیم؟ در نظریه چندجهانی، دنیای ما حبابی کوچک در میان حباب‌های بی‌شماری است که برخی از آن‌ها ممکن است به حباب دنیای ما شبیه باشند و برخی دیگر کاملاً متفاوت‌اند. این امکان وجود دارد که در میان این حباب‌های فراوان، دنیاهایی موازی با عالم ما وجود داشته باشد که موجوداتی کاملاً شبیه ما (بخوانید همزادمان) در آن‌ها زندگی کنند و فعالیت‌هایی مشابه با متفاوت با ما انجام دهند.

انواع چندجهانی

پژوهشگران انواع مختلفی از چندجهانی را بررسی کرده‌اند. ساده‌ترین مدلیش این است که فقط یک عالم وجود دارد که همان عالم ماست؛ اما انبساط عالم در طول ۱۳/۸ میلیارد سال گذشته به قدری شدید بوده که ابعاد عالم به مراتب فراتر از محدوده‌ای است که می‌توانیم ببینیم. آنچه ما امروز می‌بینیم، نور اجرامی است که در طول ۱۳/۸ میلیارد سال به زمین رسیده است. برخی از آن‌ها به ما نزدیک‌اند؛ اما نور دورترین اجرامی که می‌بینیم و در مرز عالم مشاهده‌پذیر ما واقع شده‌اند، ۱۳/۸ میلیارد سال در راه بوده تا به ما برسند. این اجرام در «فاصله پس‌نگری» ۱۳/۸ میلیارد سال نوری از ما واقع شده‌اند؛ اما در طول این مدت، عالم منبسط شده و این اجرام به مراتب دورتر شده‌اند. دانشمندان حساب کرده‌اند اجرامی که در فاصله پس‌نگری ۱۳/۸ میلیارد سال نوری قرار دارند، امروز با ما ۴۶/۵ میلیارد سال نوری فاصله دارند. به این فاصله، «فاصله همراه» گفته می‌شود. جالب اینجاست که عالم مشاهده‌پذیر ما، ویژگی‌های مشابهی دارد، یعنی کره‌ای است به مرکز زمین و شعاع ۴۶/۵ میلیارد سال نوری که هر چه در عالم می‌بینیم درون آن قرار دارد. در ساده‌ترین مدل چندجهانی در عالم پهناور ما، مناطقی شبیه به عالم مشاهده‌پذیر ما وجود دارد که ممکن است در آن‌ها حتی موجودات زنده‌ای شبیه به ما وجود داشته باشد.

البته چندجهانی انواع دیگری هم دارد که برخی از آن‌ها را در تصویر توضیح داده‌ایم. پژوهشگران تلاش می‌کنند با بررسی تابش ریزموج پس‌زمینه کیهانی (CMBR)، شواهدی از وجود آن‌ها پیدا کنند. این تابش، نخستین پرتوی است که در سراسر عالم پراکنده شده و اطلاعات ساختارهای بزرگ‌مقیاس عالم را زمانی که فقط ۳۸۰ هزار سال از عمرش می‌گذشت، در خود ثبت کرده است. تابش ریزموج زمینه کیهانی، دورترین و بزرگ‌ترین ساختاری است که می‌توانیم در عالم ببینیم؛ به همین دلیل اگر نشانه‌ای از چندجهانی در عالم وجود داشته باشد، به احتمال بسیار می‌توان آن را در این تابش پیدا کرد.

سطح

۴

عجیب‌تر از خیال

برخی کیهان‌شناسان ادعا می‌کنند که چندجهانی‌های «سطح پایین» (سطوح ۱، ۲ و ۳)، مثال‌های ساده‌ای از چندجهانی ریاضیاتی جامع‌تری به نام «اجتماع نهایی» هستند که تمام چندجهانی‌های ممکن را در بر می‌گیرد و آن‌ها را به توصیف ریاضی خاصی تبدیل می‌کند.

سطح

۳

آینده شما اینجاست

نظریه مکانیک کوانتومی رویدادهای ریزمقیاس عالم را به دقت توضیح می‌دهد. یکی از تفسیرهای این نظریه که تفسیر «دنیاهای متعدد» نام دارد، این است که هر پدیده‌ای که احتمال وقوع داشته باشد، حتماً در یکی از دنیاهای موازی رخ می‌دهد؛ به این ترتیب که هر نوع تصمیم‌گیری بین پیامدهای مختلف به شکل‌گیری چند واقعیت موازی و مجزا منتهی می‌شود که عالم‌های مشاهده‌پذیر آن‌ها با یکدیگر هم‌پوشانی ندارند. این ایده حیرت‌انگیز که شبیه ساده‌ترین توضیح احتمال تصادفی است، به شکل‌گیری دنیاهای بی‌شمار در ساختاری هندسی و با ابعاد بی‌نهایت به نام «فضای هیلبرت» منتهی می‌شود. در فضای ریاضیاتی هیلبرت، همه این دنیاهای موازی به شکل تابع احتمال حضور دارند و توضیح ویژگی‌های آن‌ها به شکل «جهانی با ویژگی‌های فلان و بهمان» بسیار دشوار است.

انقباض بزرگ

حباب‌های متنوع

بنا بر نظریه چندجهانی، عالم ما یکی از حباب‌های فراوانی است که ۱۳/۸ میلیارد سال پیش شکل گرفت، متورم شد و به روند گسترش خود ادامه داد. دنیاهای حبابی دیگری در مجاورت یا با فاصله از آن وجود دارند که برخی از آن‌ها به سرنوشت متفاوتی دچار شده‌اند.

دنیای متبسطشونده‌ای که هرگز به کرانه‌های آن نخواهیم رسید

ده‌ها سال است که فیزیک‌دانان تلاش می‌کنند همه پدیده‌های عالم را با نظریه‌ای واحد به نام «نظریهٔ ریسمان» توضیح دهند. نظریهٔ ریسمان، ابعاد عالم ما را فراتر از سه بعد فضا و یک بعد زمان می‌داند و برای آن حداقل ده بعد را پیش‌بینی می‌کند؛ آن شش بعد دیگر و حتی بیشتر، چنان در هم تنیده‌اند که ما نه می‌توانیم آن‌ها را آشکار کنیم و نه آن‌ها را درک کنیم. عالم چهاربعدی ما یکی از بی‌شمار حالت‌هایی است که در این فضای ده‌بعدی می‌تواند به وجود بیاید؛ عالم‌های حیابی مختلف و متعددی با ابعاد مختلف و قوانین فیزیکی متفاوت می‌توانند در این فضا به وجود بیایند؛ مثلاً در یکی از آن‌ها نیروی جاذبهٔ گرانشی به قدری قوی است که در اندک زمانی پس از مه‌بانگ، عالم را منقبض و منفجر می‌کند و در عالمی دیگر، انرژی تاریک به قدری قوی است که حتی مانع جمع‌شدن ذرات سازندهٔ اتم در کنار یکدیگر می‌شود. بر اساس نظریهٔ ریسمان پیش‌بینی می‌شود که بیش از ده به توان صد عالم حیابی در دنیای ده‌بعدی می‌تواند وجود داشته باشد.

حتماً همزاد زمین وجود دارد

در ۱۳/۸ میلیارد ساله که از مه‌بانگ می‌گذرد هر نقطه از عالم، جهانی مشاهده‌پذیر و به قول کیهان‌شناسان «حجم‌هابلی» به قطر ۹۳ میلیارد سال نوری دارد. اگر عالم ساختاری باز داشته باشد، تعداد فراوان و حتی بی‌شمار حجم‌هابلی در سراسر آن پراکنده شده که برخی با یکدیگر هم‌پوشانی دارند و برخی دیگر جدا از یکدیگر واقع شده‌اند؛ اما اگر ساختار عالم بسته باشد، تعداد حجم‌های هابلی محدود خواهد بود. ممکن است هریک از این حجم‌ها دارای همزاد زمین باشند.

سطح ۱



عالم رو به گسترش ما



مه‌بانگ

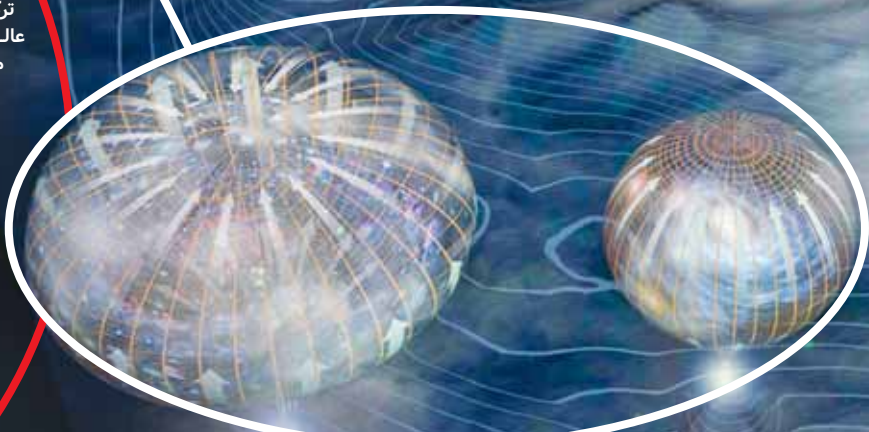
سطح ۲



حساب و کتاب ساده

می‌خواهید بدانید احتمال وجود همزادتان چقدر است؟

در عالم مشاهده‌پذیر ما، فضای کافی برای حضور 10^{118} ذره وجود دارد. بر اساس محاسبات ریاضی، ۲ به توان 10^{118} ترکیب مختلف از این ذرات می‌تواند در عالم وجود داشته باشد؛ بنابراین باید به طور متوسط، ۱۰ به توان 10^{118} متر پیش برویم تا جهانی مشابه خودمان پیدا کنیم. ابعاد عالم مشاهده‌پذیر ما که 10^{26} متر است، خیلی کمتر از این مقدار است؛ اما محاسبات، ابعاد کل عالم را از ۲۵۰ برابر عالم مشاهده‌پذیر تا بی‌نهایت امکان‌پذیر می‌داند. اگر عالم واقعاً بی‌نهایت باشد، آن قدر فضا وجود دارد که ترکیب مشابه ذرات تشکیل‌دهندهٔ آن، دوباره و چندباره تکرار شود.





تاریخچه اختراعات خطرناک

نام قاتل: دانش

زهرا ابراهیم‌پور

ما به دانش می‌دوینیم. پزشکان داروهای را برای درمان بیماری‌ها به دست آورده‌اند، مخترعان ابزارهایی را برای آسانی حمل و نقل و کارهای روزمره ساخته‌اند و با ساخته‌هایشان زندگی آدم‌ها را متحول کرده‌اند؛ اما دانش بشری همیشه هم این قدر زیبا و رؤیاگونه، در رسیدن به این هدف موفق نبوده است. چهره ناخوشایند علم را وقتی می‌شود دید که اختراعاتی مثل بمب و سلاح جنگی، خود باعث مرگ انسان‌ها می‌شوند و بعضی وقت‌ها، حتی سازنده خودشان را هم از بین می‌برند.

بعضی ساخته‌های دست انسان هم، ابتدا با هدفی نیک به وجود می‌آیند؛ ولی در جا و زمانی بد به کار می‌روند و کشته و مرگ آفرین می‌شوند. با بعضی اختراعاتی که با اختراع خود از دنیا رفتند آشنا شویم:



1246 (ش)



سوئد

دینامیت

مخترع: آلفرد نوبل (شیمی‌دان و مهندس)

امروزه بر روی دینامیت‌ها واژه «شدیداً منفجره» درج می‌شود. این ماده قدرت تخریب بسیاری دارد، ولی از دسته مواد منفجره آتش‌زا نیست. دینامیت اولین ماده منفجره‌ای به حساب می‌رود که می‌شود آن را کنترل کرد و از باروت قدرت بیشتری دارد. این ماده ابتدا با نام «گرد منفجره نوبل» فروخته می‌شد.

در سال ۱۲۶۷ش برادر آلفرد نوبل از دنیا رفت. در روزنامه‌ای فرانسوی، به اشتباه، آگهی درگذشت آلفرد را چاپ کردند. در آن آگهی نوشته شده بود: «بازرگان مرگ، مرده است... آلفرد نوبل، فردی که با پیدا کردن راه‌های سریع‌تر برای کشتن آدم‌ها پول دار شده بود، دیروز مرد.» آلفرد به فکر افتاد میراث بهتری از خود به جای بگذارد. بنابراین «جایزه نوبل» را پایه‌گذاری کرد.



1242 (ش)



آمریکا

زیردریایی

مخترع: هوراس لائوسون هانلی

هانلی مسئول تولید اولین زیردریایی‌های دستی جنگی در زمان جنگ داخلی آمریکا بود. در حادثه‌ای زیردریایی و خود هانلی و همه خدمه آن غرق شدند.



1168 (ش)



فرانسه

گیوتین

مخترع: ژوزف گیوتین (استاد آتومبی)

گیوتین وسیله‌ای است برای اعدام مجرمان که سریع و آسان گردن می‌زند! در دوران انقلاب فرانسه از آن به‌طور گسترده استفاده کردند. این شیوه اعدام تا سال ۱۳۵۶ش همچنان رایج بود، ولی در سال ۱۳۶۰ به‌کلی ممنوع شد.

10,000 × (کشته‌ها)

3

579 (ش)



مین

از گذشته‌های دور تاکنون، کشورهای فراوانی به‌مدت طولانی از مین‌ها استفاده کرده‌اند و هنوز مین‌های پرشماری در جای‌جای دنیا پنهان مانده‌اند. بعضی از آن‌ها همچنان فعال‌اند و اگر کسی ناآگاهانه پا روی آن‌ها بگذارد منفجر خواهند شد.



3000 تا 5000 (قم)



دخانیت

مخترع: هوراس لائوسون هانلی

استفاده از فراورده‌های تنباکو در قرن هجدهم رواج یافت. تعداد کشته‌های دخانیات از مجموع کشته‌های دو جنگ جهانی بیشتر است. صدمیلیون نفر در قرن بیستم بر اثر بیماری‌های مرتبط با دخانیات مرده‌اند.

100,000,000 × (کشته‌ها)



550 (قم)



یونان

گاو برنزی

مخترع: پرپلوس آتینی

پرپلوس گاو برنزی را برای اعدام مجرمان ساخت و به پادشاه سیسیل تقدیم کرد. شیوه کار گاو چنین بود که مجرم را در آن قرار می‌دادند و آتش در زیر آن روشن می‌کردند و مجرم درون گاو زنده‌زنده کباب می‌شد. پادشاه برای امتحان، دستور داد خود پرپلوس در گاو برود. آتش زیر آن روشن کردند و پرپلوس اولین قربانی اختراعش شد!



2

1352 (ش) آمریکا

خودروی پرنده

مختر هنری اسمولینسکی خودروی پرنده‌شان را آزمایش کردند؛ اما در حین پرواز بال خودرو جدا شد و آن دو سقوط کردند و جان دادند.



۱۶



با اسکن QR Code می‌توانید فیلمی از آزمایش چتر نجات ریشلت و پرش او را ببینید.

1299 (ش) آمریکا

بنزین سرب‌دار

میدگلی که از سمی بودن سرب آگاهی نداشت، با افزودن ماده‌ای حاوی سرب به بنزین از ایجاد صدای ضربه در موتور خودروها چین احتراق جلوگیری کرد. استفاده از بنزین سرب‌دار، عامل آلودگی هوا و ایجاد بیماری‌های فراوان، سرانجام در دهه ۱۹۷۰ ممنوع شد.

۷

1291 (ش) اتریش

چتر نجات پوشیدنی

مختر فرانتس ریشلت

فرانتس ریشلت که او را «خیاط پرنده» هم می‌نامند، پیشگام ساخت چتر نجات است. او لباسی دوخته بود که هوانوردان با آن بتوانند بپرند و فرود بیابند. او برای آزمایش اختراعش، با این لباس از پایین‌ترین طبقه برج ایفل در ارتفاع ۵۷ متری پرید، اما سقوط کرد و از دنیا رفت.



1300 (ش) آمریکا

فرئون (CFC)

مختر توماس میدگلی

باز هم پای توماس میدگلی در میان است! او فرئون و انواع کلروفلئوروکربن‌ها را برای استفاده در دستگاه‌های تهویه مطبوع یخچال‌ها و افشانه‌ها معرفی کرد. تسریع روند گرمایش زمین و سوراخ بزرگی که این مواد در لایه اوزون ایجاد کرده‌اند، آن‌ها را در فهرست کشنده‌ترین اختراعات بشر جای داده است.

۹

1344 (ش) سوئد

کیسه‌های پلاستیکی

مختر استن گوستاف تولین

کیسه‌های پلاستیکی تجزیه نمی‌شوند؛ بلکه به قطعاتی کوچک‌تر خرد می‌شوند و خاک و آب را آلوده می‌کنند، وارد زنجیره غذایی شده و باعث مرگ بیش از صد هزار لاک‌پشت دریایی و آبزیان دیگر در سال می‌شوند.

100,000 ×



1313 (ش) فرانسه

رادیوگرافی (با پرتو X)

مختر ماری کوری

ماری کوری کاشف رادیوم بود. در آن سال‌ها خطرات رادیواکتیویته شناخته شده نبود. ماری کوری به دلیل قرار گرفتن طولانی‌مدت در معرض پرتوهای رادیواکتیو، به سرطان خون مبتلا شد و از دنیا رفت.

۱۰

1267 (ش) روسیه

کلاشنیکوف (AK47)

مختر میخائیل کلاشنیکوف

کلاشنیکوف رایج‌ترین تفنگ در جهان است. به دلیل سادگی و هزینه اندک تولید، بعد از هفتاد سال که از ساخت آن گذشته است، هنوز جزو محبوب‌ترین سلاح‌ها در نوع خود است. کلاشنیکوف که در سال ۲۰۱۳ از دنیا رفت، از اختراعش پشیمان بود. او گفته بود: «هر روز صبح به خدم می‌گم: امروز قراره چند نفر با اختراع لعنتی من جونشون رو از دست بدن؟ کاش به ماشین چمن‌زنی ساخته بودم!»



1318 (ش) سوئیس

دیت (DDT)

مختر پل هرمان مولر

مولر در ۱۳۲۷ش نوبل فیزیولوژی و پزشکی گرفت. زیرا کشف کرد حشره‌ها به وسیله DDT برای مقابله با مالاریا و تیفوس در جنگ جهانی دوم کشاورزی و خانه‌ها استفاده می‌شد. بعدها اثر جبران‌ناپذیر آن بر محیط‌زیست و انسان‌ها و سرطان‌زایی آن معلوم و استفاده از آن ممنوع شد.

۱۱

1324 (ش) آمریکا

بمب اتم

مختر رابرت آپنهاইمر، انریکو فرمی و ...

در سال ۱۳۲۱ش اولین راکتور اتمی در دانشگاه شیکاگو ساخته شد. سه سال بعد، هیروشیما و ناگازاکی در طول جنگ جهانی دوم بمباران اتمی شدند و صدها هزار نفر جان باختند و افراد زیادی به بیماری‌های کشنده دچار شدند.

10,000 + 10,000 + 10,000 =

1323 (ش) آمریکا

سیستم قرقره

مختر توماس میدگلی جونیور

شاید فکر کنید میدگلی جان خود را بر اثر مسمومیت با سرب از دست داده است؛ اما این طور نیست! او که به فلج اطفال مبتلا بود، سیستم قرقره و طنابی برای حرکت بدن خود در تخت ساخته بود. او در میان طناب‌های این وسیله گیر افتاد و خفه شد.



۱۳



داستان غم‌انگیز اتلاف غذا در جهان

ردپای غذا

علی خالقی

از آغاز کاشت محصولات در مزارع تا پخششان در سوپرمارکت‌ها و از سبد خرید تا سر سفره، بخش بسیار بزرگی از غذای تولیدشده در جهان به جای خورده شدن خورده نمی‌شود. هدررفت غذا مشکلی بسیار مهم است.



۱

مسئله جهانی

هر سال 4 میلیارد تن غذا در جهان توزیع می‌شود؛ با وجود این به دلیل ناآگاهی‌ها، 30 تا 50 درصد آن به هدر می‌رود، یعنی 1.2 تا 2 میلیارد تن غذا در هر سال.



اتلاف سرزمین

برای غذاهایی که خورده نمی‌شود، از 1.4 میلیارد هکتار زمین استفاده می‌شود که تقریباً 30 درصد زمین‌های زیر کشت در دنیاست؛ یعنی اگر میانگین مساحت زمین‌هایی که در آن غذا هدر می‌رود یک سرزمین باشد، وسعتش را می‌توان با پهنای کشورهای بزرگ مقایسه کرد؛ مثلاً شاید در مقایسه با روسیه در جایگاه دوم قرار گیرد.



هدرفت آب

برای محصولات کشاورزی، 250 کیلو متر مکعب آب، یعنی آب تازه سطح و زیر زمین، استفاده می‌شود که در نهایت آن هم به هدر می‌رود. آبی که مقدارش، بیشتر از آب مصرفی در هر کشوری است. اگر در نظر بگیریم که حدود 70 درصد از آب تازه جهان برای تولید غذا در کشاورزی به هدر می‌رود، می‌توان نتیجه گرفت که بر 700 میلیون انسان که دچار کم‌آبی‌اند، فشار بسیاری وارد می‌شود.



هدرفت انرژی

اگر میزان هدررفت غذایی را به اندازه یک کشور فرض کنیم، وسعت آن در رده‌بندی درست بعد از آمریکا و چین قرار می‌گیرد. برای تولید هدررفت غذایی، 3.3 گیگاتن دی‌اکسید کربن تولید می‌شود؛ یعنی 3.3 ردپای کربن (carbon footprint).



اتلاف پول

هزینه مستقیم اقتصادی از هدررفت غذا در جهان، 750 میلیارد دلار است؛ تازه این رقم، بدون در نظر گرفتن هدررفت غذاهای دریایی است. حدود 56 درصد از هدررفت مواد غذایی در کشورهای توسعه‌یافته یا پیشرفته صورت می‌گیرد.



۲

هدرفت غذایی در هر منطقه

(بر مبنای کارایی، فرد و روز)

۱۵۲۰

۱ آمریکای شمالی

۷۴۸

۲ اروپا

۷۴۶

۳ کشورهای صنعتی آسیا

۵۹۴

۴ آفریقای شمالی، غرب و آسیای مرکزی

۵۴۵

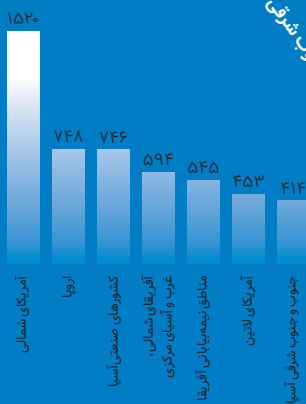
۵ مناطق نیمه‌بیابانی آفریقا

۴۵۳

۶ آمریکای لاتین

۴۱۴

۷ جنوب و جنوب شرقی آسیا



چرا هدر رفت روی می دهد؟

از دست رفتن و هدر رفتن غذا با در نتیجه کمبودهای پیش می آید یا هنگام عرضه آن در کشورها هدر رفت غذایی در مرحله تولید عمارت است از:

- محدودیت های مالی و مدیریتی؛
- زیرساخت های ضعیف نگهداری و حمل و نقل غذا؛
- دلایل دیگری هم هست که در مراحل مختلف از تولید تا عرضه، باعث اتلاف مواد غذایی می شود.

موقعیت های اقلیمی



در مرحله تولیدات کشاورزی
برداشت محصولاتی که زمانی که هنوز به خوبی رسیده اند آسیب پذیری بیشتر محصولات خام در برابر آفات و بیماری ها فساد و خرابی محصولات بعد از برداشت، رسیدگی و نگهداری (این ها بیشتر در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه روی می دهد.)

در مرحله فرآوری و بسته بندی
دورریز در زمان آماده کردن محصول عمر کم محصول هنگام نگهداری در کارخانه خراب شدن یا فاسد شدن محصول در ترانزیت یا انبار خرابی محصولات پس از توزیع خرده فروشان و عمده فروشان به دلیل ماندن در قفسه ها و فروش نرفتن

در مرحله عرضه خدمات غذایی در کافه ها و رستوران ها
دورریز در هنگام آماده کردن غذا مدیریت ضعیف در سفارش مقدار مواد اولیه باقی گذاشتن غذا در بشقاب ها (این مسئله در کشورهای توسعه یافته بیشتر دیده می شود.)

در مرحله مصرف خانگی
دورریز در هنگام آماده کردن غذا استفاده محصول، بعد از بهترین زمان مصرف آماده کردن غذا بیشتر از مقدار نیاز خرابی غذا در بشقاب باقی گذاشتن غذا در بشقاب (این مسئله نیز در کشورهای توسعه یافته بیشتر است)

۴

چطور کمک کنیم؟

بر اساس شعار کمپین یوان لد: «فکر کن، بخور، ذخیره کن و رد پای غذایی ات را کاهش بده!»، حرکت ساده مصرف کنندگان و خرده فروشان غذایی بر اساس قواعد، می تواند مقدار دورریز مواد غذایی را در هر سال کاهش دهد.

برنامه ریزی وعده های غذایی: از لیست خرید یا اپ های برنامه غذایی استفاده و از خرید غیر ضروری پرهیز کنید.

خرید به اندازه نیاز: فقط چیزهایی را که نیاز دارید بخرید و از خرید انبوه خودداری کنید، مخصوصاً کالاهایی که زود فاسد می شوند.

تاریخ انقضا: در انگلیس بهترین زمان مصرف را بر تاریخ تولید و تاریخ انقضا، در انگلستان علاوه مصرف هم وجود دارد. اگر نتوانستید تا تاریخ انقضا مصرف کنید، حتماً فریزش کنید.

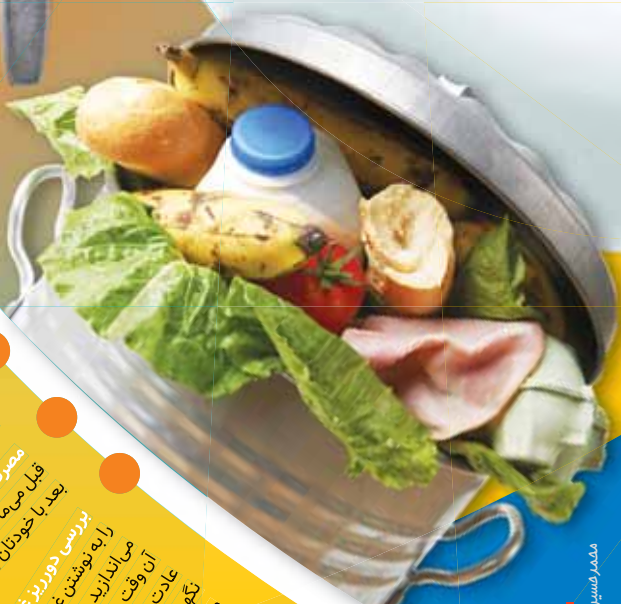
کامپوست (پوسال): ته مانده غذا را به جای سزدن به پستیال، کامپوست کنید. قدیمی ترند، جلوتر بچینید تا زودتر مصرفشان کنید.

انوازش عمر غذا: با فریز کردن، ترش انداختن، خشک کردن و کمپوت کردن باقی مانده میوه ها و سبزیجات، زمان مصرفشان را بیشتر کنید.

نگهداری غذاها در جای مناسب: نگهداری مواد خشک، مثل بیسکویت ها و کنوچه ها، در کابینت های خوب برای مدت طولانی باعث سالم ماندن آن ها می شود.

مصرف غذای شب مانده: غذاهایی را که شب قبل می ماند، فریز یا بسته بندی کنید که روز بعد یا خودتان به مدرسه و سر کار ببرید.

بررسی دورریز غذا: یک هفته را به نوشتن غذاهایی که دور می اندازید صرف کنید؛ آن وقت بر اساس آن عادت های خرید و نگهداری تان را متعادل کنید.





چطور درس بخوانیم

■ ندا احمدلو

آیا شما هم جزو آن افرادی هستید که تا کتاب دستتان می‌گیرید خوابتان می‌گیرد یا تمام خاطرات دوران کودکی به سراغتان می‌آید؟! اگر این‌طور است، بد نیست بدانید که تنها نیستید و خیلی از آدم‌ها هنگام مطالعه یا درس خواندن ذهنشان هر جایی می‌چرخد، جز آنجایی که باید باشد. یکی از مهم‌ترین کارهایی که می‌توانید برای پیشگیری از خواب‌آلودگی یا افزایش تمرکز هنگام مطالعه یا درس خواندن انجام دهید، این است که ارگونومی مطالعه یا روش صحیح خواندن را بدانید. برای همین، اولین پیشنهاد ما به شما این است که حتماً برای مطالعه یا درس خواندن، پشت میز بنشینید و از دراز کشیدن، لم دادن یا ولوشدن وسط خانه خودداری کنید.

۳

یکی از عوامل خواب‌آلودگی هنگام درس خواندن، نور نامناسب است. نور مناسب برای مطالعه باید از بالا روی کتاب یا جزوه بتابد و بهتر است که این نور، ترکیبی از رنگ‌های زرد و سفید باشد. نورهایی که از کنارها روی کتاب تابیده می‌شوند، سایه‌هایی ایجاد می‌کنند که باعث خستگی چشم و سر رفتن حوصله شما از درس خواندن می‌شوند.

۴

اگر صفحه روی میز مطالعه متحرک است، آن را در زاویه ۴۵ درجه تنظیم کنید تا گردنتان موقع مطالعه بیش از اندازه خم نشود. خم شدن مداوم گردن هنگام درس خواندن باعث ایجاد درد در ناحیه گردن و شانه‌ها می‌شود و از ادامه مطالعه بی‌خیالتان می‌کند. اگر صفحه میزتان متحرک نیست، می‌توانید با کتاب‌های دیگر زاویه ۴۵ درجه را ایجاد کنید.

۵

هنگام نشستن روی صندلی، ارتفاعات را طوری تنظیم کنید که پاها در هوا بازی نکنند و کف پاها در حالی که پشت زانوها کاملاً به کفی صندلی چسبیده است، روی زمین باشد. اگر ارتفاع صندلی از قدامت بیشتر است، از زیرپایی سبک استفاده کنید.



۱

روی صندلی‌ای بنشینید که پشتی آن هنگام درس خواندن، حداقل تا پشت گردنتان بیاید تا دچار گردن درد حین مطالعه نشوید.

۲

موقع درس خواندن روی صندلی ولو نشوید؛ یعنی کمرتان کاملاً صاف به پشتی صندلی بچسبد و نشیمن‌گاهتان کاملاً عقب باشد، به طوری که کل ران پاها تا زیر زانوها روی کفی صندلی قرار بگیرند.



• زیر نظر روح‌الله امیری

● رئیس کمیته ملی المپیک،
در گذشته افراد خانواده ۲ ساعت در ۲۴
ساعت با هم گفت‌وگو می‌کردند و اکنون
به ۲۰ دقیقه کاهش یافته است.



۱دی
بابا به نظرت خبر بالا درسته؟

۲دی

نه پسرم. خیلی اغراق کردن. احتمالاً
به‌زودی تکذیب بشه.

۱۱دی

نظر منم همینه 🙄

۲۱دی

این حرفا رو ولش کن! پاشو برو
نون بخور!

۱۱ اسفند

چشم بابایی 🙄



• تصویرگر: مهران‌رضا اکبری





رشیدنامه (منظومهٔ دنباله‌دار)

■ سعید سلیمان پور ارومی

قسمت سوم

اندر حکایت ملاقات رشید با شیخ ترسناک

فضای صفتنه مرموز و مه‌آلود

ز سمت راست ول می‌شد کمی دور

شبیبه فیلم‌های ژانر وحشت

فضا لبریز بود از ترس و دهشت

سکانسی ترسناک و تیره و تاریک

به ناگه یک شیخ آمد پریدار

همه رویش سیاه و چشم، قرمز

رشید از ترس کرده گوشه‌ای کز

دهانش را کشود و لفظه‌ای بعد

صدایی داد همچون غرش رعد

شیخ نزدیک تر می‌گشت و از آن

تن شمشاد ما چون پیر، لرزان

بگفت: «ای بچه بی‌حال و پلمن

بدان سلطان اینترنت منم، من

چرا از بعد خود پیچی نسازی

که گردی شاخ دنیای مجازی

در آن تنها نه با شیر شر و ور

که با قدرت کنی جذب فالوور

از آتپایی که هم قر چناری،

به هر عکست هزاران لایک داری

به شکلی لایک فور (۱) قدرت بلنده

به قر خود نکن اما بسنده

بگش در عالم نت بی‌روانه،

به دیگر شاخ‌ها هی شاخ و شانه

بره دلایومی و کاری پرفطر کن

پیر از بام خانه توی بانکن

بکن در لایو کاری غیر عادی

مماقت‌ها بکن با شور و شادی

بفر دوغی ز بقال ممله

بریز آن را همان با روی کله

بگو الفاظ زشت از باب فتنه

در آرز خود اراهای زنده»

سپس فترید زشت و وحشت افزا

شبیبه یک چندین پیژی، یوهاها

در این هنگام و از فرط تب و تاب

رشید ما پرید آشفته از فوآب

از آن فوآب عجیب و دهشت‌آلود

چه کویم؟ طفلیکی فیس عرق بودا

به خود گفتا: «چه کلبوس عیبی

چه دیو بردارا و نانمایی

رها کشتم از آن کلبوس چانگله

تمامی فوآب بود، الممرالله!»

ادامه دارد...



• از شرایط شاگرد اول شدن فقط دانش آموز بودنش رو دارم.



هیچ بیک مستون

■ مهر داد حسین‌زاده





بهر طویل

در حسرت آب

■ سعید طلائی

حال نسل بشر امروز شراب است و زمین جمعیتش بیشتر از مرصاب است. ولی مشکل ما چیست؟ نه فوراً است و نه فواید است، نه نان و نه کباب است، نه نفت و نه انرژی است، نه باروت و فشاب است، نه این نرخ تورم که یکی گفت میاب است. ولی مسئله اصلی ما مشکل آب است که بی آب از انسان خبری نیست و از گندم و از نان اثری نیست. زمین خشک و تکیه‌سست و در آن جانوری نیست. دگر روی زمین که‌کرن و کاکور و کورفری نیست.

درختان که نگویان جوانند، افیراً همه از حال طبیعت نگرانند. نه تنها نگران خودشانند که دلسوز زمین و همه جانورانند که فردا نگرند تشنه و بی آب بمانند. ولی میف که گفتن نتوانند، زبان بسته به امید شما و من و شاید دگرانند که پیغام زمین را به فلایق برسانند. زمین فسته و تنهاست و این حال برش زیر سر ماست و تقصیر همین نسل بشر، بیّه بی معرفت آدم و عواست که در هر وجب از خاک، دو تا پاه زد و روی زمین این‌همه سد سافت چپ و راست. مقصر خودمانیم و گناه دگری نیست. اگر دافل یفخال دو تا بطری آب است، بیاید خدا را همگی شکر بگوییم و کمی صرفه بگوییم و میاط و در و آسفالت سر کوجه‌مان را همه با آب نشوییم که ده‌درصد از ابنای بشر تشنه یک چرخه و بی طاقت آبند و همه عمر فقط توی صف نوبت آبند و هزاران نفر آن‌سو همه در حسرت آبند. نگوید که اینبا خبری نیست و ما را فطری نیست.

شما نیز که از نسل جوانید و شیبه خودمانید، اهالی زمینید و گرفتار زمانید، چه فوب است اگر بهر طویلی بنویسید و برای رفقا و در و همسایه بفوانید و چه بوتیر که به تمیریه رشد جوان هم برسانید که هم چاپ شود هم بزند جایزه‌ای از طرف ما بستانید، فلاصه ضرری نیست!

بهر طویل، بهر جایزه

بهر طویل‌هایتان را در یکی از شبکه‌های اجتماعی به شماره رشد جوان (۰۹۰۳۳۶۱۷۷۹۹۹) ارسال کنید. ما به فلاقانه‌ترین بهر طویل‌ها جایزه می‌دهیم.

■ تصویرگر: ساس سلماسی





منظومه دهه هشتادی ها

قسمت سوم:
بلیه فضای میازی و نیز پاسخ به برقی انتقادات وارده

■ اثر طبع عباس احمدی دهه شصتی

یارب، این طبعِ چو طوفان شده
با مردِ توست که جوشان شده
شعر اگر شد چو نبات و شکر
نیست به چیز لطف تو ای دارگر
...

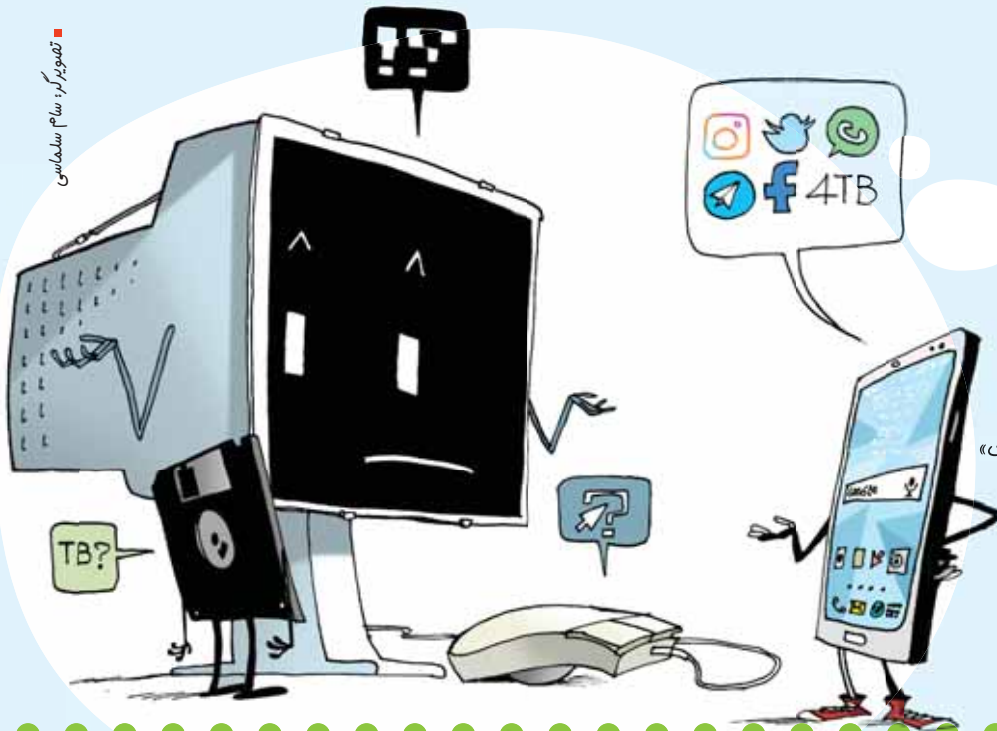
قسمت دوم که به پایان رسید
یازب من نامه فراوان رسید
عده ای افکار به من تافتند
تیکه فراوان به من انداختند؛
«کای تو جناب دهه شصتی!»
چهره تو زشت و رفت لگ مکی
از چه دهی بر همه گیر سه پیچ
پاشو برو گاز بزن سانرویچ
تو که فودت پیر و کپل گشته ای
وارد صد چور هپل گشته ای
پاشو برو، حرف و نصیحت بس است
تا نفوری فحش و فحشیت... بس است»
بنده ولی هیچ نرفتم ز رو
مکلم ماندم من بی آبرو
امر به معروف، مرام من است
شور هرایت به کلام من است

«فام برم، پفته شدم، سو فتم»

تبر به بسیار پیام فتم
بعر سپردم به شما رایگان
پس تو مکن غرغر و مرفم بفوان
از تو چه پنهان که به جان تنم!
کامپیوتر، دوره ما بود کم
البته نامش زد و رایانه شد
مثل بلا وارد هر فانه شد
در هنر و علم نمود انقلاب
کرد گرفتار خودش شیخ و شاب^۱
جای دل و مهر و صفا را گرفت
جای پدر مادر ما را گرفت
کامپیوتر، ساره و حساس بود
سیستم عامل، همه اش داس^۲ بود
ویندوز آیت و سون و تن^۳ نبود
دافل آن کارتن بن تن نبود
یک ماینپور داشت بزرگ و درشت
موس، یغور بود و قلمبه چو مشت

تازه فبر هیچ ز سی دی نبود
حافظه کم بود و دی وی دی نبود
توی شیارش فلاپی دیسک بود
خایل در آن ریفتنت ریسک بود
جمله همیش که بدی یک مگا،
بایت که با زور در این بیت جا...
سرعت آن اندک و می کرد هنگ
خافیه اش، مثل همین شعر، تنگ
بعر پیامد مموری یا فلش
به بود از سی دی و عاری ز فحش
حال، مگا رفته و گیگ آمده
ظرفیتش گنده چو دیگ آمده
تبلت و لپ تاپ نبود آن زمان
جاز و رپ و پاپ نبود آن زمان
دوره ما رفت و به فرجام شد
عصر شما، عصر تلگرام شد
هر دم از این باغ، بری می رسد
تا بفورد یوننه، فری می رسد!

تصویرگر: سام سلیمانی



● سر زنگ ادبیات از دبیرمون پرسیدم: چرا رستم این قدر از اشعار سهراب سپهری بدش میومد که آخر اون طوری کشتش؟

دبیر این قدر با تخته پاک کن زد تو سر خودش که رفت تو کما.





شعر تر و خشک

$$\begin{aligned} & (2x - 7 + 3y)(2x + 7 - 3y) \\ &= 4x^2 - (7 - 3y)^2 \\ &= 4x^2 - (49 - 42y + 9y^2) \end{aligned}$$



ریاضی معنی اش این است: ورزش

■ مهدی استاداحمد

عجب برنامه‌ای کردند تنظیم
ریاضی را به ما کردند تقدیم
به جای پاس و شوت و تکل و استپ
شماره سرگرم جمع و ضرب و تقسیم

زیادی هی به علم اصرار کردند
تحرک را به کل انکار کردند
عجب بد بود آن روزی که با ما
ریاضی جای ورزش کار کردند

اگر علم ریاضی دارد ارزش
تنم را آشنا کرده به لرش
همیشه زنگ ورزش در کلاس
ریاضت می‌کشم در زنگ ورزش

برای جسم تسکین است ورزش
برای ذهن تمرین است ورزش
و در گفتار زیبایی عرب‌ها
ریاضی معنی اش این است: ورزش

وایبر و واتس‌آپ که به ایران رسید
عمر کتاب، آه... به پایان رسید
کله مردم همه در گوشی است
عصر مجاز است و فراموشی است
وارد آنجا شده، پست می‌کنند
دور ز جان تو، غلط می‌کنند
عشق شده لفظه‌ای و ساعتی
فواستگاری شده اینترنتی
زین همه علافی و بازی بترس
بچه! ز دنیای مجازی بترس
شد ز غذا نیز مهم‌تر، موبایل
ریخته شد در رمش انواع فایل
دست خودش بچه که گوشی نداشت
این مرفض وقت فروشی نداشت
دافل هر گوش دو هدفون نبود
یا کلکش و بازی و کارتون نبود
هان مشو معتار به تریاک آن
دور شو ز امواج فطرناک آن
بس که بر آن گردن تو فم شده
دیسک تو اندازه شلغم شده
عمر گرانیامیه، تو فانی مکن
گرچه جوانی تو، جوانی مکن!
پندر مین پیرا به پدر گوش کن
بعد دلت فواست، فراموش کن
حافظ و فردوسی و جامی منع
مفزن الاسرار نظامی منع
بهره ز دنیای مجازی ببر
لیک به هتگام و به جای ای پسر

۱. شیخ و شاب؛ پیر و جوان.

۲. سیستم عامل DOS قبل از ویندوز

بر روی رایانه‌ها نصب می‌شد.

۳. Windows ۸، ۷، ۱۰.

• یه بار هم دبیرمون تو حیاط، کیفش رو داد بهم که ببرم کلاس و گفت: اینم جایزه‌ت. منم کیف رو بردم خونه.

عصر با پلیس اومدن دم خونه‌مون دنبال کیفش. مگه یه جایزه چه ارزشی داشت؟



شوقی فیزیکی

کوله بار الکتریکی

■ مهدی فرج‌اللهی

یونانیان باستان، فرود شش‌هزار سال قبل از میلاد مسیح متوجه شدند که اگر کهربا با پشم مالش داده شود، می‌تواند اشیای دیگری مثل کاه را به خود جذب کند. اما متوجه نشدند که چگونه این اتفاق می‌افتد. وقتی برای اولین بار کهربا کاه را به خود جذب کرد، کوهی از سؤالات در ذهنشان شکل گرفت؛ اما آن‌ها از کاه، کوه نساقتند و با همین موضوع حال می‌کردند. دور هم می‌نشستند و به‌جای بازی با پلی‌استیشن، کهربا را به پشم می‌مالیدند و کاه بازی می‌کردند (با شانه پلاستیکی و موی سر و چند تکه کاغذ هم می‌شود از این بازی‌ها انجام داد).

هزاران سال گذشت تا فهمیدند به‌غیر از کاه بازی، فاک بازی و این‌ها، از نیروی الکتریکی برای غبارگیری الکتروستاتیکی، جذب ذره‌های رنگ به برنده اتومبیل، جذب مرکب به کاغذ در زیراکس و خیلی‌های دیگر هم می‌توان استفاده کرد.

در واقع جابه‌جایی الکترون‌ها بین شانه پلاستیکی و موی سر باعث باردار شدن آن‌ها می‌شود. در این هنگام پروتون به الکترون می‌گوید: «نروا تو هم مثل من نمی‌تونی دوو۳ بیاری، نروا!» الکترون می‌گوید: «قربونت بشم. دور سرت بپرفم. جای دوری نمی‌رم. تو هم تکلون بده به خودت، خودتو نشون بده؛ ورزشی، حرکتی، کاری بکن. حسابی تپل شری. اضافه‌وزن آوردی.»

پروتون در جواب الکترون می‌گوید:

به‌قول نوترون الشعر:

«بر سر سیم نشین و گذر برق بین کاین اشارت ز مدار گذرا ما را بس»

به زبان ساده‌تر:

$$I = n \times (v \times A \times t)$$



■ تصویرگر: سام سلماسی

● الگوی درسی من کریستیانو رونالدوست. چون تو زندگی روزمره دقیقاً اندازه هم درس می‌خونیم.





تاریفتخ

گیرنده نصف جهان

عبدالله مقدمی

- سلام آقا. شما کی هستی؟

- یعنی به نظرت ما با این هیبت و دکوپوز، اسممان غیر از پنگلیز پیز دیگری هم می‌تواند باشد؟ ما را همه تاریخ می‌شناسند!

- بله. من هم شما را می‌شناسم. فیلی آدم قوی هستی. برق را اختراع کرده‌اید.

- چی؟ برق از کله‌مان پراندی بچه‌جان! ما با همه بی‌سواری و نامتمدن بودنمان می‌دانیم که برق اختراع نشده، کشف شده. تازه آن را هم یکی دیگر اکتشاف کرده، نه ما.

- ... صبر کنید الان یادم می‌آید... آها، شما بودید که به روسیه حمله کردید و از سرما مردید؟

- ای فراتر آفه کرام آدم معروف تاریخ از سرما مرده است؟ اوضاع تاریفت از اوضاع ایران در دوره ما بدتر است.

- نه! نه! من می‌دانم. الان هول کردی... آها، فهمیدی... شما بودید که قاره آمریکا را کشف کردید.

- درود تو روحت کریستف کلمب معلم این بچه‌کجه!؟

- آقا چرا ناراحت می‌شوی؟ حالا یک لفظه یادم رفت که شما به شکار گورفر فیلی علاقه داشتید و شاعر درباره شما نوشته: آن قصه که پنگلیز در آن گور گرفت..

- گورفر؟ من اصلاً گورفر را غیر از برنامه از بقای شبکه جونم، جای دیگری ندیدم. بچه‌جان! من آن کسی‌ام که هرکس با شنیدن اسمم تنش به لرزه می‌افتد.

- فهمیدی! شما مفتح دستگاه لرزاننده‌اید. از این‌ها که مردم دور شکم می‌بندند تا لاغر بشوند!

- یعنی فاک بر سر ما با این اطلاعات تاریفی تو ما پنگلیزتان مغولیم. همان که نصف جهان را گرفت.

- باشه آقا چرا ناراحت می‌شوی؟ حالا چند روز اصفهان، نصف جهان ما را هم گرفت، اما نادرشاه آفر سر ازت پس گرفتش که.

- من رفتم دوباره بمیرم...!

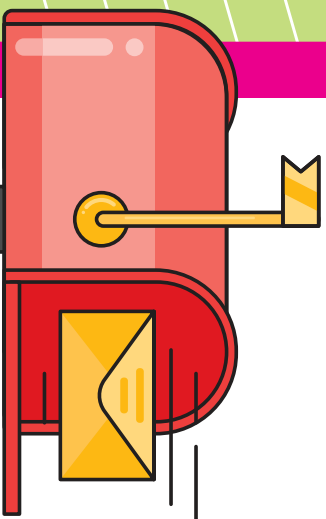


مجازی +



خب در این بخش، هرچه بر ایمان بفرستید می‌گذاریم. اجازه بدهید این بار ما یک غر به شما بزنیم که چرا دست‌به‌په‌قلم نمی‌شوید و چیزی نمی‌فرستید؟ یعنی می‌فرستید هلا دستتان هم درد نکند؛ اما چرا این قدر کم می‌فرستید؟ همکاران ما از رشد توجوان خبر می‌آورند چقدر تندوتند صفحه‌شان پر می‌شود. دو سال بزرگ شدید، درس‌ها زیاد شد و ما را فراموش کردید؟ ای بالا، رفیق‌های نیمه‌راه ننشود دنگرا

شش‌زیر از آیها رضایی است که از شهر قروه استان کردستان بر ایمان فرستاده است. آیها دانش‌آموز سال دوم رشته ریاضی است. شعر او را با هم می‌خوانیم؛ فقط حیف که برای شعر به این زیبایی، اسم انتخاب نکرده



صبح رسید، با عشق و امید
و بهاری که بر از عطر گل شکفته است، از راه رسید
آن بلبل خوش‌ذوق تماشاگر عشق
از آن سفر دور و دراز آمده است

«و خدایی که در این بزرگی است»

بای آن کاج کهن سال حیات
لای این عطر دل‌انگیز بهار
رخت خود از تن آن دار و درخت
آن زمستان خبیث، بر کند و برد
رفت از کوچه ما برف و تگرگ
و برفت از دل ما سردی‌ها
و آمد...

بهاری که بر از دل گرمی است
بر از آن عطر خوش، باسمن است
و تو می‌دانی که
زندگی هم، سفر است
همچو آن آب روان
و همانند همان عطر گل باسمن است

و چه زیبا این گل
بس تو هم شاد بمان
تا در این خواب دل‌انگیز جهان
و بر از گرهش فصل
قارخ از هر ترسی، همچو یک پروانه بر بگشی سوی امید



زها فریبا

نظر ائتان را برای ما
پیامک کنید:

۳۰۰۰۰۸۹۹۵۱۹

مجله که در کل به شما تعلق دارد؛ اما این بخش، دیگر شور به شما تعلق داشتن را در آورده و یک‌باره هرچه شما برای ما بفرستید می‌خواند، پاسخ می‌دهد و چاپ می‌کند. شاید برایتان سؤال پیش بیاید که کجا بفرستید؟ این قدر راه ارتباطی داریم که نگو و نپرس؛ این از ایمیل‌مان: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹، این هم از کانالمان: @Roshd سامانه پیامکی مان: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹، این هم از کانالمان: Roshd دست‌اول، نظر سنجی، مسابقه و... می‌گذاریم. با طرح پیشنهادها و حرف‌ها و درد دل‌هایتان، هم خودتان سبک می‌شوید و هم به ما کمک می‌کنید که بهتر شویم.

خلوت کنیم، همایش پای تست و کنکور بودید!

با سلام. من با علاقه رشته تجربی را انتخاب کردم و سال اول، معدلم از ۱۹/۵۰ شد ۱۷/۸۵. این قدر هم کلاسی‌هایم از تغییر رشته حرف

می‌زنند، می‌ترسم من هم دچار دوگانگی شوم.

ما هم در این لحظه علاقه داریم دور دنیا را در هشتاد روز بگردیم؛ اما در حد توانمان، هشتاد روز در اینترنت، جهان را زبرور می‌کنیم (تشنه را دیدی؟). غرض اینکه باید در انتخاب رشته، علاقه و ظرفیت و توان و زمانه را با یکدیگر سنجید. اما بدان که کم‌زیاد شدن معدل، نشانه اشتباه بودن تصمیمت نیست. راستی نگفتی، دچار دوگانگی شدی یعنی بین تجربی و...؟ آن یک‌گانه دیگر کدام است؟

به نظر من اگر کمی درباره رشته‌ها و شغل‌ها می‌گفتید و اطلاعات ما را بیشتر می‌کردید، خیلی خوب می‌شد. ای کاش جشنواره‌ای هم برای شعرنوشتن بود.

چشم. همین الان چند صفحه عقب‌تر بروید و گزارش خواندن‌مان را درباره رشته تجربی بخوانید. ما در هر شماره، همین‌طور بی‌تعارف سراغ یکی از رشته‌ها می‌رویم و بی‌روند با ایستنی واقعیت‌ها پیش را مطرح می‌کنیم. این را هم درگوشی بگویم که به فکر ویژه‌نامه‌ای برای معرفی رشته‌ها هم هستیم. به شرطی که خانم صنعتگران سسرش خلوت‌تر بشود و بیفتد دنبال گزارش‌های این ویژه‌نامه. برای جشنواره شعر هم گوش به‌زنگ باشید: زیگما

سلام. من خیلی از دست شما دل‌خورم. چندین بار شعر و نوشته‌هایم را برایتان پیامک کردم. تا آخرین شماره مجله را هم بیگیری کرده‌ام؛ ولی نوشته‌هایم چاپ نشد. کور کردن ذوق یک نوجوان کار درستی نیست.

سلام. این‌طور که تو گفتی، خود ما هم از دست خودمان دل‌خور شدیم؛ اما پیام تو بهانه‌ای شد تا به یک پرسش پاسخ دهیم. هبسا ساکت باشید. گوش کنید شاید سؤال شما هم باشد (معلم درون پیام نورسیده).

پروسه خواندن، انتخاب و چاپ پیام‌های نورسیده، گاهی یک تا سه ماه طول می‌کشد که شاید در این فاصله ناامید شوید و از این پیام‌های دل‌خورانه بفرستید. بهتر است متن‌ها یا شعرهایتان را در شبکه‌های اجتماعی از طریق شماره ما ارسال کنید؛ به، ما شماره موبایل هم داریم که اگر آن را در گوشی‌تان ذخیره کنید، در پیام‌سازها پیامتان می‌کنید: ۰۳۲۶۷۷۹۹۹.

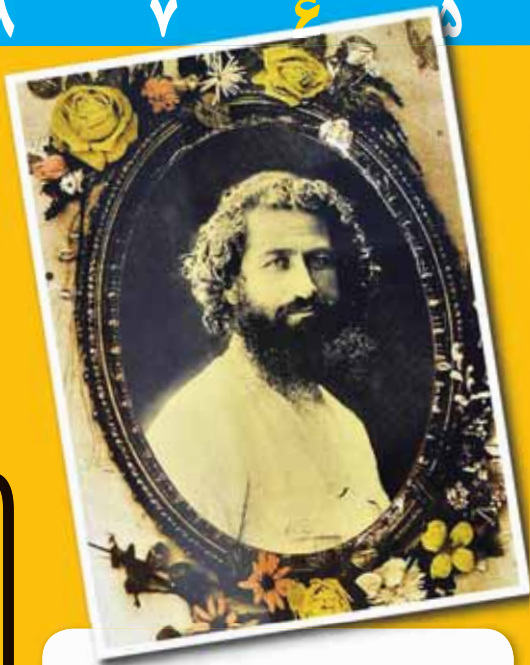
(راستی آقای سادات‌موسوی خیلی زور زد که شماره‌زند گیر بیاید. زند هست حالا؟ ما بهش گفتیم: زنده. شما هم بگید: زنده.)

یا اینکه از طریق کاتال یا ایمیل بفرستید. چون ممکن است اپراتور تلفن هم‌اوقات، این چند صفحه شعر را به‌دلیل طولانی‌بودن این وسط گم‌و‌گور کند، شرمندگی‌اش بخاند برای ما!

سلام لطفاً در مجله بعدی روش‌های جالب تستی ریاضی و فیزیک را بگویند.

همین الان تلویزیون را روشن کنی، از شبکه یک تا شبکه مثبت و منفی بی‌نهایت، روش تستی و میان‌بر و دور‌بر و... را آموزش می‌دهند. دو دقیقه آمدیم با خودتان

تقویم آذر ماه ۱۳۹۷ زهرا صالحی زاده



۱۱ آذر ۱۳۰۰ شهادت میرزا کوچک خان

بعد از اینکه میرزا کوچک خان در میان کوه‌های تالش بر اثر یخ‌زدگی از دنیا رفت، مخالفان سرش را از تنش جدا کردند و به تهران، نزد سردار سپه بردند تا خوش‌خدمتی کرده باشند. سر میرزا در تهران دفن شد و بدنش در گیلان، در دوره رضاشاه کسی از محل دفن سر کوچک خان خبری نداشت؛ اما بعد از تبعید رضاخان و با فاش شدن محل دفن، سر را نبش قبر کردند و به سلیمان‌داراب رشت آوردند و کنار بدنش دفن کردند.

۲۵ آذر، ۸ ربیع‌الثانی ۲۶۰ قمری ولادت

امام حسن عسکری

از امام علیه السلام نقل شده است که: با کسی جدال و نزاع نکن، که ارزش خود را از دست می‌دهی؛ با کسی شوخی و مزاح ناشایسته و بی‌دلیل نکن، وگرنه افراد بر تو چیره خواهند شد.

۴ آذر، ۱۷ ربیع‌الاول تولد حضرت محمد

حتماً ماجرای یورش ابرهه و سپاه فیل او به مکه و شکستشان به دست پرنده‌هایی به اسم ابابیل را شنیده‌اید. نام سالی که این جنگ در آن رخ داد، «عام الفیل» است. طبق روایات، پیامبر صلی الله علیه و آله در همین سال به دنیا آمدند و چهل سال بعد به نبوت رسیدند. در کتاب تاریخ طبری برای تولد پیامبر صلی الله علیه و آله چند نشانه آمده است؛ از جمله «ابوان کسری بلرزد و چهارده کنگره آن افتاد، آتش پارسیان خاموش شد (منظور آتش آتشکده‌های ایرانیان است. آن موقع دین زرتشت، دین رسمی ایران بود)، دریاچه ساوه فرورفت و...». وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمدند، ساسانیان در ایران حکومت می‌کردند. چند سال بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، سپاه اسلام ایران را فتح کرد و رفته‌رفته ایرانیان مسلمان شدند.

۴ آذر، ۱۷ ربیع‌الاول ۸۳ قمری

تولد امام جعفر صادق

در بین دوازده امام، امام جعفر صادق علیه السلام طور دیگری برای شیعیان اهمیت دارند و به دلیل این اهمیت است که به شیعه دوازده‌امامی، شیعه جعفری هم می‌گویند. ایشان توانستند با اقدامات فرهنگی و علمی، پایه‌های مذهب شیعه را محکم کنند. امام جعفر صادق علیه السلام در اواخر حکومت اموی و اوایل حکومت عباسی زندگی می‌کردند. امام صادق علیه السلام شاگردان فراوانی تربیت کردند و توانستند احادیث بسیاری نقل کنند، با غیر شیعیان به بحث بپردازند و... همه این اقدامات به قدرت گرفتن شیعه کمک مؤثری کرد.



خیمه‌گاه

در گوشه‌ای از تابلو، خیمه‌گاه و زنان کاروان امام به تصویر کشیده شده است. نقاش مجموعه، با کمترین و ساده‌ترین خطوط و بدون آنکه چهرهٔ زنان را نشان دهد، التهاب و نگرانی خاندان اهل‌بیت را به بیننده منتقل می‌کند. او حتی حضرت سجاد علیه السلام را که اسیر نستر بیماری بودند، از قلم ننداخته است. در فضا و محوطه‌های تکیه می‌توان قدم زد و داستان‌ها و روایات حماسی نبرد تاریخ‌ساز امام حسین علیه السلام و یارانش را مرور کرد. روایات این کاشی‌ها، پیشتر از کتاب *روضه‌الاشهاد* و اعط کاشفی نقل شده است.



روبارونی خیر و شر

در بخش زینبیهٔ تکیه، در تابلوی نبرد امام حسین علیه السلام و یارانش با سپاهیان یزید، اتفاقات نیم‌روز عاشورا نمایانده شده است. نقاش این تابلو به رسم و عادت نقاشان قهوه‌خانه‌ای، نیکان و لشکر اوپا را بزرگ‌تر و سپاهیان یزید و اشقیا را کوچک‌تر نقاشی کرده است. نقاشان قصاری ابتدا روی خشت‌های کاشی قلم می‌زدند و سپس کاشی‌سازان، خشت‌ها را با لعاب می‌پوشاندند تا کاشی در برابر نفوذ آب و ناملایمات روزگار مقاوم شود.



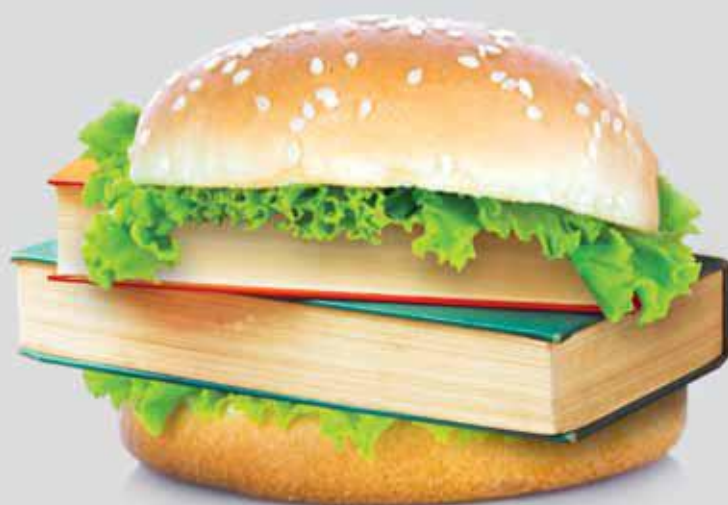
داستان یک نبرد

تکیهٔ معاون الملک در کرمانشاه، مجموعه‌ای از عالی‌ترین کاشی‌کاری‌های عصر قاجار را در خود دارد. در این تکیه، با استفاده از کاشی، تابلوهایی از داستان‌های مختلف به تصویر کشیده شده‌اند. از جمله داستان‌های مذهبی، اسطوره‌ای و وقایع تاریخی؛ اما بیشترین حجم تابلوها به داستان‌های عاشورا روایت مصاحبهٔ امام حسین علیه السلام و یارانش، شهادتشان و وقایع بعد از روز عاشورا اختصاص دارد.

سزوشت یاران

در هر بخش تابلو می‌توان بخشی از روایات آن نیم‌روز فراموش‌نشده را مرور کرد و سزوشت یکی از حماسه‌سازان کربلا را به نمایش بخشید؛ مائتد پرده‌های تقالی که در هر پرده، بخش‌های مختلف داستان تقاشی می‌شد. در تابلوی نبرد عاشورا می‌توان روبارونی دو سپاه خیر و شر، رشادت و نبرد حضرت ابوالفضل علیه السلام، شهادت حضرت علی‌اکبر علیه السلام، شهادت حضرت علی‌اصغر علیه السلام، پیکر اصحاب امام حسین علیه السلام و خیمه‌های خاندان عصمت را نگریست.





رشد جوان در شبکه های اجتماعی



@iRoshd